

پذیرفته چه بی انکه این رعایت کرده شود فایده این اعمال
 بر وجه کمال بخوابد یافت حرکت یک دست کین است که در حق
 حرکت ثابت و از ندر یا متحرک را به مقام بسکون آرند
 چنانکه اسم اول این دل بسته خوب باهل نمکین گرفت
 جز شیبوه سد لان سکین گرفت تا از آتش غم
 بدل نالان آخسر دل زبر و زبر یافت سکین گرفت
 دست و مینا که در اسم یک ای عکس می جام تو
 خورشید نلک بر روانه شمع بزم گاه تو ملک زمان
 می که ملک تو بود نیست عجب کر زبر و زبر یافت
 خود را یک می که در ملک است ملاست که از آن حرف
 زبر حرکت زبر یافته و حرف زبر حرکت زبر یافته چنانکه
 در اسم **دوم** کی از دور زلف دل لوی ز خود بتان ان باور
 باختر رو بند آن سر شکست کشاد و چنانکه در اسم **ظاهر**
 از هر فی بکینه عشق ز بهت هر دل شده را بکار می نگیست
 هر کس ز می کشا و دل می طلبد تا هست طلب کشا و هر کس

این کلمات را در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد و در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد

این کلمات را در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد و در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد

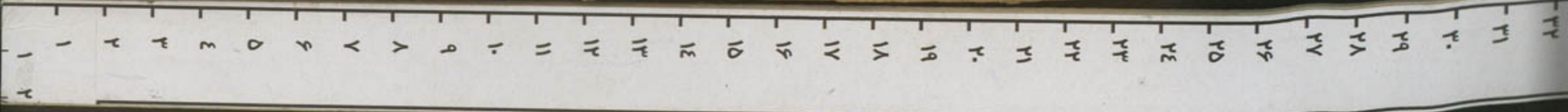
این کلمات را در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد و در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد

هر طرف بر خاک راه دیده خلق را بران در که ز اهل و او دیگر
 روی در آینه می خواهد زنده و سر و دیش و زان بخشش
 کوییت روی پیا پیجسج هر که در سر کشنا با
 شفعی روی سوی ان درست و جسته خاک است
 هم آید و هم فقیر و چون کتر این معیبات این مختصر از نظیر کیمیا
 آن حضرت تحقیق پناهی منظر فیض الهی که خرد خسته و دان
 تبصیح نام ما اهر اشش را خفاف ادب دانست بزبان
 رمز و ایما و انماید ز خود یک سینه و وارسته ز غم
 شکر لامکان دل بسته از زبیر شرف التفات یافت
 بود و تامل این بطریق تتبع از فیض و قیام خاطر
 غم آید آثار آن حضرت درین فن مستفیض گشته و در بیان
 قواعد با اراده شرف مستتابوعت اعمال معانی را بر
 چهار قسم کرده تسبیل و تحسبیل و تکسبیل و تفسبیل کرده
 بعضی از رسایل آن جامع انفس اهل و الحقایق ترتیب
 یافته اراده نموده و اراقم مذکور در تحت

این کلمات را در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد و در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد

این کلمات را در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد و در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد

این کلمات را در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد و در هر وقت که در حال غم و اندوه
 بخواند دلش آسوده شود و غم از او دور
 گردد



که بواسطه آن حروف تحصیل یابد و تکمیل آنست که حروف
 که حروف حاصل بواسطه آن ترتیب یابد و تکمیل و تسهلی
 است سبب سهولت یکی از دو قسم سابق کرد
 و بر ظاهر تعریفات اقسام نماند که بطریق مشهور است بعضی از حروف
 جامعیت و بعضی از حروف مانعیت مناقض است و چون
 مراد از این مختصر ضبط معینات بود در اختصار بیان قواعد گویند
 و شرح آن مناسب نید و اعمال این سه قسم بجهت وجود اسم
 از امور ضروری است و اعمال ترکیبی که از جهت امور محتمل است
 نه ضروری است که حروف و اسم بسبب این اصلاح پذیرد و بحسب امور
 که در محل آن بیان کرده شود و اعمال تسهیل چهار است استخوان
 تحلیل و ترکیب تبدیل انتقاد عبارتست از اشارت به بعضی اجزای
 لفظ بسبب تصرف در آن بوجهی از وجه جناب عبارتست که مخفی
 الجمله دالالتی داشته باشد بر ابتدا یا بر وسط یا بنهایت
 چون سنج و دل و مرکز و حد و غایت از ایراد آن حرفی راده
 نمایند چنانکه در اسم اخیال کردی شفته و شنیده شنیده شنیده

مذکور است

ساختنی بی سر و پای است و باین راه و چنانکه در اسم
 اخیال عبارت است از آنکه چنانچه در حروف شنیده شنیده شنیده
 گویند ابر و بنامه پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال بلفظ بیاعبا
 خود شیب یا حاصل که متضمن حصول بعضی از اسم مقصود است
 و چنانکه در اسم مزید و قسیمی که یکی که از عنوان رخ زخمی
 داری برنگی هر زمان و چنانکه در اسم شاه و پادشاه و پادشاه
 ز سیم یکسته و از صحبت یکدیگر جدا می گشته آن هر دو اسم
 شده در کبار و در یکدیگر از مواضع دل بسته و چنانکه در اسم
 اخیال آن شیخ که از اصل نظر دل بر بود و کاروی جوهر که در
 باز نموده و شاید که این عبارت با اعمال معانی حصول پیوند
 و چنانکه در اسم شاهی که خون و دم چشم تر شده رخساره
 ولی بر آن که شنیده و چنانکه در اسم اخیال آن شیخ بقیه سحر
 مرفقی ه بنام پد و ابر و و مزه کشته بسی سحر که گمان و
 تیر فرس ماید کاره از موی نیدیم و نیدیدست کسی پوشیده نماند
 که از کلاس حروف گمان کشیده و تیر انداخته شود لفظ سحر چنان

بعضی از حروف و لغات
 بی نظیر است
 و بعضی از حروف و لغات
 بی نظیر است

بهر است
 کبریا

بعضی از حروف و لغات
 بی نظیر است
 و بعضی از حروف و لغات
 بی نظیر است

بعضی از حروف و لغات
 بی نظیر است
 و بعضی از حروف و لغات
 بی نظیر است

که چسبید انتقاد شده و چنانکه در **در رسم** **در رسم** چنان کشاید
زیم شانه بسبب مویش که زیر زلف تمامی نرفته تشنه روی
پوشیده نماز که اشارت شده با سقاطه ویش از کله است
رویش که زیر زلف عبارت از آن است و چنانکه در رسم
خرد این جان حسنین که دور از آن روی نکوست و خوابگرگی
نامه فرستد بروست که کوزه ز نخست بهم خودش چون آخر
سر منزل جانها خاک در اوست و چنانکه در رسم **نسیم**
از لب خود وعده فرمایک سخن ای آفتاب و در دل من
آرزوی در فکن زبان لعل ناب و چنانکه در رسم **حیب**
آن زهره جبین ز عاشق شفته خال با طرف جبین خود نمان
ساخته خال و چنانکه در رسم **سراج** دل را بود که آه بیاد فنا و
تا جان بجز در دل آشفته و اهد کلز تا جان ترکیب یافته
که ماده استغما و از آنست و چنانکه در رسم **سراج**
ای عدل تو نقد شمع را دایه رواج خاصان جهان بیضر عادت
محتاج بر خاک درت ز جوب در بان شانمان یا بیگسته

از زلف در رسم
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

بکرا

بکرا کرد **در رسم** و تلج و چنانکه در رسم **طالب** نور از آن کشاید
تدام کو طقب دار جاه و بیکش تمام **در رسم** نخواستن زار
کیر قناره بجات دل ز چشم و زلف آن یاره و چنانکه در رسم
سلام بر یاد قد و زخمش کشیدم ناله بهوسته نمود سپر و چون
با بلال و چنانکه در رسم **عادل** خو کرده دل شکسته مابغبت
آرام گرفته جان بگور و ستمت یاز عجیبی نشاید آخر
دردانه غیر از تو گرفتن سر ما و قدمت و چنانکه در رسم
خزم در قید فراق ماند دیگر دل ماه آزادند از غم و دل
کفتم بنویسم بچو سروی آزاده بنکر گری جدا از و بر دل و چنانکه
در رسم **انس** آنکس که بود بر رسم بنکان حالش فارغ
بود از جاه و نباید مالش بی فایده است غایتش دانسته
هیزی که بدان روند از و نباشند معصود با تمثیل لفظ با است
که بکنایت حصول یافته و چنانکه در رسم **کیف** دلانش
عشق نتوانست نماند نه سوخته پاک پاک و بگذرد نماند
و چنانکه در رسم **شاهی** از بی بار خط و ز بسبب شناورین

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در
در رسم ساقط شده در

مغز افند از میانش خود را شکسته بیند دست یکدستین هفت
 با حوال و اوصاف آن باشد و آن بطریق مستعد می تواند بود بعضی
 از انواع آن در ضمن امثله ظهور می یابد چنانکه در اسم کریم
 آنچه در آنست او را با کله یکسان همه از شکل نیم شده پوشیده و پنهان نموده
 و چنانکه در اسم **دفعان** در دل من آفتاب کلمات آن سیمبر
 گشته ساکن خیر خود ساکن نمی یابد دیگر و چنانکه در اسم **بها**
 رو کرده اند جنتیان نمک سبزه است و تمام با هم پاکت از بهشت
 پوشیده نمائند که از جبارت با هم پاکت لفظ پاکت حصول یافته
 و چنانکه در اسم **علاء** از کل در سخن بستان برده از خارش گشود
 آنچه از کل از می ماند بجز می رخ نمود و در لفظ کل از آنچه تصحیف
 در و جار بست دو حرف ز می و ری است از آن زر اراده شده
 و چنانکه در اسم **شاه علی** هر که داند ز جادوی علی
 هست شاگردان دو چشم علی و چنانکه در اسم **نور**
 کوهر زرقیه بر کله جوهر دست این شیوه در این جهت فیکت
 کوهر بود ز دیده بیداریم ایم ز کوهر آنچه از بنده اوست و چنانکه در اسم

بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود

بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود

بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود
 بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود

قرا نیزم اگر امک از چشم بر هم کهر در میان رفیقان شود کم
 و چنانکه در اسم **جش** خال نو بر رخ فرووان سر و جوی زادر
 خال نو میدان رخالش بیدل ناست در لفظ میدان ترکیب یافته
 و چنانکه در اسم **روح** سوزگروان ماه و کرمیند زار
 ز جوهریش باقی آن دیار و چنانکه در اسم **محسن**
 چون که از مخالف دایره پنهان در روح حقیقت آفرای جان
 و چنانکه در اسم **خضر** دی مجلس یا صحن کلزاری بود
 با خاصیتش شکفته رخساری بود با ابدال شفقت پنهان خویش
 جوی بمیان کنج دیو آری بود پوشیده نمائند که لفظ کبیر ترکیب
 یافت که بواسطه است است شده با سقاط صادمیسانه
 سر صادمیسانه است بکنجه و چنانکه در اسم **سما** استخارج می یابد
لاجن نتوان غم دل بد دست هر دم گفتن آری
 شیطیت درست گفتن و کم ناکفتن حال دل خود جوهر
 خوش نیست بلند و پست در هم گفتن و چنانکه در اسم **عظایم**
 آفتاب رویت از بنیم که گرد و بیشکی اختران طالع مساعد اگر هر یکی

بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود
 بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود

بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود
 بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود

بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود
 بعضی لفظ خود را که سینه می شود
 و بعد از آن هر سینه زاری می شود

خردمندانی که با لفظ شای و خوشی
 و بین اینی است شای و خوشی
 که با لفظ در زبان که در دهان کسی
 که با لفظ در زبان که در دهان کسی
 که با لفظ در زبان که در دهان کسی

و چنانکه در اسم **ابلی** هم مادر و پدر از میخانه کوه کز میباشند
 صفت بهر ماکه ایان بهر نری گشته فاش و چنانکه در اسم **عجلی**
 هر تازه کلی که بشکفته در کلار با باشد رتی زه فرخونی یار
 از عالم جان رسیده خوشبند و خوشی است از آنکه بودش ز شکل نگار
 و چنانکه در اسم **سعدانه** آه التشناک من دانسته بیخ سیوار
 دیر و مزین چون شبی ستاره و بناله دار و چنانکه در اسم **حور**
 ای عشق که غفلت از تو مودم شود کی ز ابرو است تو مودم شود
 باید زینیت آب چون موم شود و مزی کرس از حال تو معلوم شود
 و چنانکه در اسم **صادق** زخم و دماغ شده است دل خسته
 ز قهر از زبان گشته ده کوبیده و گشت که بنشین و بی بابت رنج
 باشد چنانکه در اسم **ملک** ساقی که بی کام دل مسکین داد
 دو شمش ز لب لعل نماز کین داد هر وقت که گویم ز لبش در مجلس
 خواهد دل تسکین و ازلین داد و چنانکه در اسم **صالح**
 ای کرده بکنج محنت و خوئی کام دل خویش ز لب جانان جوی
 است در وصال محرب ترا هر وقت که گویم ز لبش پنهان گوئی

خردمندانی که با لفظ شای و خوشی
 و بین اینی است شای و خوشی
 که با لفظ در زبان که در دهان کسی
 که با لفظ در زبان که در دهان کسی
 که با لفظ در زبان که در دهان کسی

و خرابی

از لبش در مجلس خواهد دل مسکین مرا تسکین داد
 و چنانکه در اسم **سعدانه** آه التشناک من دانسته بیخ سیوار
 دیر و مزین چون شبی ستاره و بناله دار و چنانکه در اسم **حور**
 ای عشق که غفلت از تو مودم شود کی ز ابرو است تو مودم شود
 باید زینیت آب چون موم شود و مزی کرس از حال تو معلوم شود
 و چنانکه در اسم **صادق** زخم و دماغ شده است دل خسته
 ز قهر از زبان گشته ده کوبیده و گشت که بنشین و بی بابت رنج
 باشد چنانکه در اسم **ملک** ساقی که بی کام دل مسکین داد
 دو شمش ز لب لعل نماز کین داد هر وقت که گویم ز لبش در مجلس
 خواهد دل تسکین و ازلین داد و چنانکه در اسم **صالح**
 ای کرده بکنج محنت و خوئی کام دل خویش ز لب جانان جوی
 است در وصال محرب ترا هر وقت که گویم ز لبش پنهان گوئی

تقدیر است که در جای جسم ستم لفظ بی است
 چیزی از بیج را شود که بهر دوست پیوسته
 بعضی چیز مراد است بی شود
 بعضی لفظ جینی از روی است که گویند از آن
 چیزی می شود و چیزی با است از لفظ هر
 بر آداست و بقراینی در این کوه می
 بهاری شود

از یاد لفظ مراد است و چون میشود
 بعضی از یاد مراد است و چون میشود
 بعضی از یاد مراد است و چون میشود
 بعضی از یاد مراد است و چون میشود
 بعضی از یاد مراد است و چون میشود

در کتب قدیمه در این باب
تفاوتی در این باب
نکته در این باب
تفاوتی در این باب

در کتب یافت تستی دل این بی بقول که اندک بسیار از سونام یار
و جنانکه در رسم **برج** ماه لغوی خسم ابروی تو بهار نموده و جنب
عیسه دو تا بود که دیدار نمود و جنانکه در رسم **صدیق** آن یار
که بود شد و خشم آلوده یکبار و در بقوم دل فسر سوده از
روی صفادید و نوز سوز قوم و دیگر دل هیچ کس نشد آسوده **تحلیل**
عبارت از آنست که لفظی را که معنای غیر معنای مغرب باشد
بمعنی معنای مجزای سازند بدو چیز یا بیشتر و شاید که مراد از هر
جزئی معنی باشد یا لفظی از بعضی معنی و از بعضی لفظ و
و ایضا اجزای آنست که هر مستقل باشند قسم اول که سر او از تمام
اجزا معنی باشد اما تحلیل بدو جز با استقلال هر یک
جنانکه در رسم امام آن شوخ که دست مرغ جان در دوش
محراب دست ابروی عنبر فاشش **اوترا** و نماز مایل آن
محراب تکرار اگر کنی بیانی نمیشد مقصود بالتحلیل تحلیل نماز است
و جنانکه در رسم **ابلی** که تراست دیده بینا و دیده انداز بر
می زیبا مقصود بالتحلیل تحلیل زیباست و بعدم استقلال

در کتب قدیمه در این باب
تفاوتی در این باب
نکته در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب

تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب

هر یک

در کتب قدیمه در این باب
تفاوتی در این باب
نکته در این باب
تفاوتی در این باب

هر یک و این جز در تحلیل بدو جنبه نشود بود و جنانکه در رسم
ماه کرده تیر غمزه است از جوهر و کین و در دل شنید از همی ای
تا زمین مقصود بالتحلیل تحلیل لفظ ره است و بعدم استقلال معنی
جنانکه در رسم **باب** نامه من تا فته طره چون مشک ناب **بر**
رشته جان سر ساخته چهرچ و تاب و جنانکه در رسم
بار جای او عالی بود فکر عیق چون رسته در گنجه جایش ای رفیق
پوشیده نمائند که مراد تحلیل لفظ که است و لفظ بجا ترکیب یافته که
بان اشاره شده بهی کردن لفظ در که موادی آن عبارت
وال باری زهر در است و جنانکه در رسم **وصی** عجب که تماشا
آن روی کلکون **دل** از دور یا بر نصیبی بقانون مقصود بالتحلیل
تحلیل لفظ قانونت اما تحلیل به جز با استقلال هر یک
جنانکه در رسم **علا** با بدان زیستن ای خواجه بجز خواری
جیت **بنده** غمزی ابدی یافت بینکان تا زیست و بعدم استقلال
بعضی جنانکه در رسم **سبر** قح از طرف رخ فکند نگار
گوشه ابرویم نمود و بار اما تحلیل بجماد جز با استقلال

در کتب قدیمه در این باب
تفاوتی در این باب
نکته در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب

تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب
تفاوتی در این باب

هر یک جنانک در اسم **بران** مذکر خویش و هر کل بیان
ذکر و **ان** بوجه بیل سکین براتسایان لفظ براتسایان
بجز تحلیل یافته و بعدم استقلال بعضی جنانک در اسم **زن**
بشاخ کل دی جو کردی گذار **ز** در آن شاخ کل زانوئی ای
نکار قسم دوم که سر و از همه اجزا لفظ باشد اما تحلیل هر
بجز با استقلال هر یک جنانک در اسم **تاری** سرا بود
قدیل دل سوخته شد آن سوخته باز آفرخته و جنانک
در اسم **ایا بکر** آنکه هست از روی او خورشید و در افعال
چون نمود از روی او نمود بر کرده و ن بلال مقصود با التخیل
کرد است و جنانک در اسم **سها** جو وصف حسینان بود
با خود از به طرب کویم نخست از دانه خال سینه در زیر لب کویم
و جنانک در اسم **حامد** عاشق ابرصد غم در کوی دوست بیند
یا بد حیات بجد چون روی دوست بیند و جنانک در اسم **خدا داد**
جان من بنمای رو به رخا تا دل خود را فراسازم و بعدم استقلال
هر یک جنانک در اسم **امام** زلال رحمت تو سوسی مانعی آید کنایه

اینکه در هر یک از اینها
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک

اینکه در هر یک از اینها
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک

چنین سوسی مانعی آید و بعدم استقلال بعضی جنانک در اسم **م**
مانعای زار و اشک بی شمار **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای
اما تحلیل بجز با استقلال هر یک جنانک در اسم **م** هر دو
آن سبزه که بود ایام بهار **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای
و بعدم زخیزان خنده که در پیش گشته صد محنت و غم
زار و شده چون سن زار و بعدم استقلال بعضی جنانک در اسم
شدی ای خوش آن گشته که آید روزی **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای
دل سوزی **د** ای اما تحلیل بجز با استقلال هر یک جنانک در اسم
بهار زلفش که بجای دوی دل از غمش زده **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای
دانشه **د** ای از شجده که داشت سر و او بیاده شد زلف
نکار در سر بنفید **د** ای استخراج اسم از مصرع آخر است
با تحلیل شنیده **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای
در اسم **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای
توزنش افسر طرف سینه که پوشیده ماند که لفظ **د** ای **د** ای **د** ای
قسم سینه که **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای **د** ای

اینکه در هر یک از اینها
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک

اینکه در هر یک از اینها
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک
بسیار است و در هر یک

لفظ اما تحلیل بدو جزو هر دو مستقل باشند چنانکه در اسم
 دو شش از دندان نشان کرده آن لب یا قوت فام و در لب
 دلبر هنوز آن ماه نو پنجم تمامه و چنانکه در اسم بدو
 و شش بهر ماصد فتنه وار و در کین آن نازین بهر که آن بیت
 رخ نمود ایمن نباشی از کین و چنانکه در اسم رخی آنگ
 در ملک عجم زو آتشی بهت بند و چشم و ترکی گمش
 و چنانکه در اسم حیدر میان شکر بسیار تمامه و دم را
 شایر از آتش علیها مقصود با تمثیل علیهاست و چنانکه
 در اسم سید رحمت و آتش گشودن است چنانکه در کین
 نشان دلگداز چیزی گاید آخر در لفظ و بعدم است قلیل
 هر یک چنانکه با و کار ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر در معنی
 آرام نیست که نشود در دست یک برک از نور و دارم مقصود
 بالتمثیل تحلیل از زو است و بعدم استقلال بعضی چنانکه
 در اسم با قر ذات تو بهر گرم که توان اعتبار کرد و حوت
 یا خلاق دهر آشکار کرد و چنانکه در اسم آبل برکنده گمانی

یعنی خدای قهر آشکار کرد
 از زبان شاهان است
 یعنی راه را برود و باقی بود

از شوق رویت باغ بان آری گیاه را ساخت کم تبارک
 کل کرد و عیان اما تحلیل بسبب خراب استقلال هر یک
 چنانکه در اسم **نویان** گاه پرستی از اولم گاهی ز جان
 ماه حسن و شیرانه منزه است آن و چنانکه در اسم
قبر و ز انار در فخر خنده روزی بنده وید و عین خالی برو
 ز سینه وید و چنانکه در اسم **بهمن** عشق جاز از جور می گاید
 و ز غمندان طوز میجواید و چنانکه در اسم **نوری** بزوعا عشق از
 سر گویت کردانی عاقبت که پشت تبار عینکوت از ناتوانی
 عاقبت و چنانکه در اسم **تقی** مدتی از مدعی عشق کار
 و استم نهان ولی شده آشکاره مقصود بالتمثیل تحلیل عشق است
 و چنانکه در اسم **طلی** تاج سلطانی که آن از لیست کوهش
 بهجود قباب جلالت و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم
انس سر و من نیست بنومم اگر میجوایی از چه پیوند بیانی
 و در میجوایی و چنانکه در اسم **صنی** وی لبش بنخسید مارا کام
 جان یافت گفتی رخصتی از وی نشان و چنانکه در اسم **بابوس**

یعنی لفظش با نوسون زینند
 انسی شود
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند

یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند

یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند

یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند
 یعنی لفظش با نوسون زینند

یا من در مائذ ز انرا در لطف و کرم چون در آمد دوست دشمن
 که بود و چند چشم و چنانکه در اسم **توکل** بجز بیانی قرین در
 کوشش کرد آن نازنین **بست** تا بیان گوئی بر چه آن مراد
 بدین و چنانکه در اسم **رسید** گنج کرد و ن یافت با این گوئی
 آخر از اسم **مکن** مرتبه اما تحلیل بجز و یا استقلال بجز
 چنانکه در اسم **نویز** آن رخ ضر جان و دل بهر توجاه و
 مکن است **وید** جو آنجی خاشدای روشن است و بعد م
 استقلال بعضی چنانکه در اسم **عنایت** دل آن یکی بدست دیگر است
 جو بلیل نالهایت بهر است و چنانکه در اسم **کتابت** چند در دیده
 خونبار بروزی صد بار **چکاند** اشک **خسرو** او ان همه بخوبی بار
 و شاید لفظی جعل تحلیل حصول پیوسته باشد آن نیز باید و افاده
 حصول مقصود کند چنانکه در اسم **سیدی** اساس قدرت از مدبر آرد
 فر از اوج کرد و ن خور آمد و درین طریق شاید که واسط
 انحال پذیرد و اما حصول او بجز تحلیل باشد چنانکه در اسم **چند**
 تن رنجور در کوی تو جایافت **دل** مجور نقد کعبه را یافت نقد کعبه

در این اسم در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

نود و هفتت که از تحلیل لفظ نود مقصود و حصول پیوند و قریب
 همین ماده است این معانی **ببین** باید که روی عاشق دل بسته
 صبح و شام **بر خاک** گوی دوست بود حاصل کلام **درین** معانی
 تحلیل نود یک است که از حاصل کلام حصول می باید و چنانکه در اسم
ویس اشک مار این و خاطر پیش ازین **پای** شمار در مدار ای نازنین
 شمار دور و دست و چنانکه حاصل شود از تحلیل لفظ دوست
 و ترکیب **تی** او بواسطه و عاطفه مقصود و حصول پیوند و چنانکه در اسم
مراوی سرخی روحی که بود بال و پر معرفتش **بست** مرغی ایبری شود
 کن از من صفتش **و شاید** که در ماده عربی معانی با سبب باشد
 و یا سبب فارسی تحلیل باید چنانکه در اسم **طیفور** کس بمقام و
 صل او که ز سر مدان **عجب** **ان** و یا ز وصل فوق دیار من طلب
 و چنانکه در اسم **طاهر** باشد ز کفر رسته وصل تو را **با دل** غم
 جبر تو ز چاکر **چهار** از عقده امک بود ترسان **دل** من بجز اینک از اطال
 بی مالتبا **و برعکس** همین نیز تواند بود چنانکه در اسم **مهند** گرم کن **که**
که **دار** و گرم دار دشمن در جهان محترم **و شاید** که اسمی که بطریق تحلیل

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات
 در این کلمات در این کلمات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بارغایت حرکات و سکونات حاصل شده اتمثال پذیرد و از تجلیل آن
و دیگر حصول هوند و چنانکه در اسم **اولیا** نیست بی باوه و نیز مایک دم
خالی از نیست خاک پاکش **بسم** لفظ از تم که تجلیل حاصل شده چون خالی
از اسم خالی باشد **بسم** ملاحظه فرمائید که در این است
اسم مانده که ماده بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا امام استخراج
می یابد که مقصود بالتینیل است و بر همین طریق بعضی معیبات در اول این
ملاحظه مذکور شده **ترکیب** عبارت از است که مجموع اجزاء آنکه قبیل
الترکیب بمعنی تکمیلی یک لفظ نبوده باشد بمعنی معیاشی واحد اعتبار
نمانند بنظر آنکه مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه اجزاء هر کس قبیل
الترکیب مستقل بوده باشند خواه نه اما ترکیب از دو جزو با استقلال
اجزاء قبیل ترکیب چنانکه در اسم **عمر** مرغ دلهای کسان اتمام
آن غمزه صید خود ساختن بی دانه و دام آن غمزه و بعدم استقلال
هر یک چنانکه در اسم **یک** که چه در پیش رقیبان باسن و نخستین بار
بست از یکا مضا لیک آن نادر اعتبار و چنانکه در اسم **بهر اسم**
ساقی تو نیاز ما پذیرد چه بوده انعام ز ما باز نگیری چه بود و بر خاک رحیم
بهر جای در یاب وانی که جنس زای دستگیری چه بود و چنانکه در اسم **تقی**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تقی سنی هر و من از تقاضای عیدی یا که رخ بپوشد
عجب نیست چنانکه **سلیم** یک پسر گویت از ثالی بهتر
و ز بهشت بهشت آن حوالی بهتره جوید حرم بهشت سر راه که بود
ملیک از همه آن رواق عالی بهتر و چنانکه در اسم **سلیم**
از حالت سوز سینه و آتش دل و از ماسخنی بشنوی
سبح چکل که کوشش نوحی نشود و ای جان بشنو سخن ما شنو
از مایه غافل و چنانکه در اسم **کمال** کسی که چهره زیبا تمام
آن دلبره کی آفتاب و مرا آید بخشم اهل نظر و چنانکه در اسم **سلیم**
دارم سنی که نیست ز خوبان مقابلش ما و تمام من نگر در پیش
و چنانکه در اسم **عزیز** است فر و اعیاد و میجوید در نو خاص عام
باشد از باب نظر را دیدن آن مراد تمام و چنانکه در اسم **سلیم**
سلیم بفر ما من بی سر و بار جوید آفتاب از بی آن هر
طرفی می پوید پوشیده نماند که لفظ فر ما ترکیب یافته و از عبارت
سمن بی سر و پا لفظ سر را دست که مراد و ف او خواسته شده
و چنانکه در اسم **سین** ساقی بزکوة باوه هر دم جای میداد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بهر که ای در استای چون بود ز کوه چندی بنوشت بر سر کوه
 خشم ز بر ما انخالی و بعدم استقلال هر یک از دو جزو
 و چنانکه در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت
 بر لقس بی و چنانکه در اسم علا عنایت است آن یاز کوراه
 و لیاس عنایت نیت او راه و چنانکه در اسم سینه جو در
 ای فلک از نعت وصل دل یاران گشتی خوان فراق الی بی
 پیشی سر و پایان و چنانکه در اسم حجاب فصل وید فلک
 کرد جهان ایامی تا یافت جو تو نگوی فرجامی نومی بر
 آخر جو جهان خانه نبض از بر تو ای ماه بر او نامی و چنانکه در اسم
 بشیر است ای بس از تو بر چه خواهی خورد پیشه و سینه
 و مرکب از سه جزو با استقلال هر یک قبیل ترکیب چنانکه در
 اسم با سویی بگو با خرمی که زاهد است که تو درستی ز او را طین
 مراد ترکیب پیشند و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم با سویی
 آن کو عیسر در عمارت فرسوده تا فخر کند منقش بیم اندو
 چون من بمارت دل آید چه شوده تا نقش نماید آنچه باشد مقصود

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

چنانکه

چنانکه در اسم ای دل از روی بری رویان نباشد جاره
 اوقاب عیشش کس تیره است لی بر پاره و چنانکه در اسم
 مرد عاشق از نعت یکشا بنار ای سهر بر ول شیدا ش تری
 در رواند پیش بر و چنانکه در اسم سنج خطا کو یک کسی
 کشی تیره دل بلی گوید خطا چون ست غافل گشتی ترکیب
 یافته که متضمن حصول اسم است و چنانکه در اسم حجاب
 خواهی ز صفا و صورت بگ جز ای شیخ بگوی می پرستان
 در جام و قراب کن نگاه بی بس از ان با پیش خم آسیرت
 پاکش بنگر پوشیده غانکه نقطه خاصی ترکیب یافته چنانکه در
 اسم هاشک من گشت بیاد لب علت کلکون دیده ای ماه
 در سفته بد آن کرده بخون عمارت دیده ایم ترکیب یافته با تکلیل ماه
 و چنانکه در اسم روح راه ای مراد است بنمان خواهی
 بر صفت زلفی و تار اجبت ان جومی و مثال مرکب از چهار جزو با
 استقلال هر یک چنانکه در اسم بایا در لب بس از بودت
 خاطر بودیم بخت جدایی صابر بکدل شده عاشقان غم دیده

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

در اسم سینه واد زاید قسحی کسی در بفتح خیت

بهم

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

بروند زیادت آن در اول را آخر پوشیده غانکه لفظ زو و تان کتب
یافت و بعدم استعمال بعضی چنانکه در رسم ^{زاد را} ای زاید افتاده
دل و در اندیش و توان بود که معنی و ترکیب تا چند زتا
ریکی و تنبای خویش از آتش دل شبتی ت را شتی می خوانم
و روی دل فروری در پیش و توان بود که معنی متضن دو
ترکیب باشد بی فاصل میان هر دو چنانکه در رسم
زلفش دید و رشته جامشای بی قسار ^{بجهد و نوبت} اب و
آمد جز زلف یار و شاید که بی فاصل باشد چنانکه در رسم
که صبا بر خیزد آید از قضای کوی دوست ^{نما که در دور و خند}
جان از هوای کوی دوست لفظ برج که معنی بعضی است ترکیب
یافت و بعد از آن لفظ زو آید که وسیله اسقاط است و این معنی
سه ترکیب است چنانکه در رسم ^{بمشرک باش ای زاهد}
زندان رو کردانی بود و ناسرلی عاری از حد بیرون اگر در افا
و شاید که ترکیب از عبارت فارسی ^{سبب} است و استقوا شود
چنانکه در رسم ای خسته کوی آن صنم ^{بمهر} باشد جای او

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

یا زار تر میر و برشش ^{بمهر} یا س ^{بمهر} بعد در پای او پوشیده غانکه تری بر
یافت که مشتق از رمی بمعنی تیر انداختن است و لفظ یا در اول جراح
حرف نداشت و شاید که درین طریق نیز معنی متضن دو ترکیب باشد
چنانکه در رسم ^{بمهر} بجست و جوی هر که قدم منی در ره طلب
ترا جای گشته سوی آن ^{بمهر} طلب که صیغه مشکلم است ترکیب یافته
و بعد از آن لفظ را حاکر و قفت در حال نصب است و از لفظ که تجلیل
حاصل شده هر دو ف خواسته شده و چنانکه در رسم ^{بمهر} کی دل جز
بدعای دوست مایل نبود یک لفظ زو در خویش غافل نبود و شد
شد کعبه کوی دوست پر لوج دعا ^{بمهر} الواح و عا و در آن بجز دل نبود
و بعد از آن در کمال و ترکیب زیاده از چهار جز و سه اختصار است
نه اختصار و الا در رسالهها بعضی از ارباب فضایل ما فوق آنند
که درست ^{بمهر} عبارات از اینست که بعضی از حروف را بعضی
کنند بی وسیله تصحیف بشرط آنکه اسقاط ناید و ایراد مقصود بجای
آن از یک عبارت مستفاد گردد و الا از عدد او تبذیر نیل نخواهد بود
چنانکه در رسم ^{بمهر} درین معنی ^{بمهر} چنین که از سه خود مانده این چیز

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

از این که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است

ما را

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

آن حضرت منظوم گفته و معنا که در اسم **ساق** کان کرمت
آن کتب بجز سنال گز جو در رسیدت **جاساس** بکمال بالای گفت
حسابی آخرا از خلق **مستور** که در کتب نیست که آن در بخیاں پوشیده ماند
که کلام فتح ترکیب یافته و با حفظ حسابی که لاسن اوست انضات
کرده شده و کاف که سابقا دست بعضی شبیه است که فتح
در بیانات مشابه است بکسر سیم جزئی که بر بالای مثل فتح سابقا پند
حرف باست که بقاف تبدیل می یابد و مشابه که عمل تبدیل بحرف
در صورت کتابی حروف بوجهی از وجوه وجودی که در جناب کلام
تکلیف پیروی از لب شکر جو و ندانی گرفت آن مازنین
بر وجه سوی دلی دلبر که دیدست این چنین از لب شکر جو در
گرفته شود با نغای نطقا شکر شود و چنانکه در اسم **صبح**
میدارد قریب آن سبی قدر پند که اندر رخ هر کس جو علی
از ناز نهند از حد جویش نصیحت آن شوخ کرده بر گوشت
ایروز در پیشش آنگند و چنانکه در اسم **پیر**
پیش منم باوید گای در فشان آن از بالای در با گوشت و

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

من گشای

در این کتاب که در این کتاب است

و امن گشای بر بالای دو لفظ چون گوشه ملا و لار گشای
همی تبدیل یا بدینیا و را و چنانکه در اسم شمس پینش پنهان
در دندان بر این با کفر آنچه لب میجویش ای سر و قد سیم
پوشیده چنانکه لفظ پینش ماده اسم واقع شده که بعضی
تصرفات در دو مقصود که حصول می پسوند و این معانی آینه بطریق
رتق فتح وقوع یافته با تصرف خاص چنانکه در اسم ملک
گفتم بریم پند در است که پیش آره ما را یک وضال شد
آن در رسم نشان و تبدیل در بین معانی منقض رتق فتح است
یا اسم لور و صوغ که بود در حتم گشای بر تافته بود آره
عینش عنان نوشته است نهان صافی است آنچه بر خاک علی
که بود پیوسته چنان بود که این عمل بینی بر مشک پس
عقلی باشد چنانکه در اسم شرف یا بر آن شکر خط زو پیکت
که بچینی از طرف زینک رسیده بر رخ سمجور ای جان که گشای
آن سپهر را که گشای دید در کتابت لفظ سپهر گشای او
که در حرم سیم معبود است چو کوتا سر واقع شود و آن نوشته

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

را و از گونه دیگر نه لفظ مشرف آن خوانند و چنانکه در رسم **پهرا** م
 آمان که نه بخت خویش دارند اساس بخت دیگر از اسب از دو
 قیاس **ه** برسم زمانه ولد کون بخوانند در اینجا است
 برینانی بعضی شناس لفظ که از تکمیل زمانه بوصول پیوسته
 چون و از کون خوانند شود یون بعضی و بی تبدیلی خواهد بود
 و شاید که تبدیلی بواسطه رقم بندگی باشد چنانکه در رسم
اوب شمشاد پیش با سیمین قدمه پیوسته از رسم
 عزت استاده بیاه پیوسته مانده لفظ عرب از تصحیف
 عزت حصول یافته و و حرف پیوسته او که عین در است
 چون راست باشند رقم شش خوانند شود و شاید که لفظی
 که مراد او خواهد بود جعل از اعمال سماوی بوصول پیوسته و چنانکه
 در رسم **ه** است عاشق جو در کاس کردان مهر خود
 شنیده در دوش پنهان و چنانکه در رسم **ه** شوخی که در پیچ خورد
 خواب که داشت باز آمد و بر من نظر لطف کاشت گفتار
 ز حد رفت تر آید آری در یاب که عاقبت زیان خواهد داشت

در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته

در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته

که تثنی و پیشه

که تثنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد چنانکه در رسم
این **پهرا** عنمای دل خویش من خسته جگر که جگر
 و هم شرح بدایه سیمین بر **ه** بی شک دل آینه
 او خواهد سوخت **ه** یک نیمه نشان دارم از انما
 خوشتر **ه** از تا که بیخ است چون سنی کم شود و در نیم
 مانده و حرف بی مراد است و از نیم همان لفظ نیم او پس
 یک حرف را بجای حرف تبدیل یا بد و شنا پیکر تبدیل در
 ضمن اجراء حرکت باشد چنانکه در رسم **آدم** بیخ و تاب
 چنان آن دو سبیل رعنا **ه** مدار بر قد شناسد و زلف
 را بکشا پیوسته نماید که اشارت است الف مجرور و
 ساختن کلمه شناسد که ماده اسم است و شاید که حرف
 تبدیل باز بحرف یا بیشتر تبدیل کرد و چنانکه در رسم **محمدی**
 خویش را خاک ره مردی کند این نجب آخر مگر که گوی کند
 و شاید که دو حرف که محیط شنی باشند بلفظ دو حرفی تبدیل
 شوند چنانکه در رسم **پود** دل خود را بسختی آن دل ارا ز بهر

در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته

از دو حرف
 در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته

در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته
 و در رسم **ه** لفظ **ه** پیوسته

بسته خواهد ساخت خارا حرف اول آن لفظ بجای حرف
ثانی چنانکه در اسم **مک سناه** سوی قباستان نذیر آن
دلبر جور نژاد چون بکبت دی لقابنمود روزوی کرکشاو
و چنانکه در اسم **امان** بس باشد آن سرفراز از جمیع
سر بلند آن هر دو کجه خواهند حسرت و نیاز مندان
و چنانکه در اسم **داعی و یک** کسی را سنبیل و کل در نظر دیگر
کجا آید بزلف و روی او چشم ارتعین دید بکشاید
مقصود با التمثیل اسم یک است و شاید که در تبذیل
لفظی در و تقریف نماید تجای مبدل شود که چون لفظ
در معای بهرام مذکور شد و ایضا چنانکه در اسم **باشم**
در دل کنند بغیر آن در منزل چون هست مرا از آن
مآرامش دل و چنانکه در اسم **نمت** می فسروند
بارمان زو قیسی بهر زمان مانع است آن ماه را و ما
بقت داده جان و درین طریق شاید که محل تصرف یک
حرف باشد همان با نواع متعدده تصور است و بعضی

از آن در ضمن امثله وضوح می یابد و چنانکه در اسم **خاله**
بر عذر از حبیب خال به بین **شب** شده با میان روز قرین
پوشیده نمائند که حرف لام چون بمیان حرف
ری پیوند دوری بدال استبدال خواهد یافت
و چنانکه در اسم **دارا** زلفش که نقاب آن رخ
ملکون شده ز دشانه و آن شب در از افزون شد
آن زلف جور است و داشت ماه آخر از زلف
وی آنچه بود کج بیرون شد از لازم آنچه با شد
چون ساقط شود و لام بالف مبدل کرد و چنانکه در
در اسم **مرا** کوشه چیست برای نام هست ای بزم
بازر که همانان سوی ضعیف ناتوان حرف مارا که بز
که تصور کنند و صا جانب ضعیف او را معدوم اعتبار نما
بدال بدل خواهد شد و چنانکه در اسم **نسخ** بجان و مان
دل مردمان زده آتش رخ تو در دوسر زلف
دکشن ای هوش و چنانکه در اسم **روح** ز جان من

از آن

بسته خواهد ساخت خارا حرف اول آن لفظ بجای حرف
ثانی چنانکه در اسم مک سناه سوی قباستان نذیر آن
دلبر جور نژاد چون بکبت دی لقابنمود روزوی کرکشاو
و چنانکه در اسم امان بس باشد آن سرفراز از جمیع
سر بلند آن هر دو کجه خواهند حسرت و نیاز مندان
و چنانکه در اسم داعی و یک کسی را سنبیل و کل در نظر دیگر
کجا آید بزلف و روی او چشم ارتعین دید بکشاید
مقصود با التمثیل اسم یک است و شاید که در تبذیل
لفظی در و تقریف نماید تجای مبدل شود که چون لفظ
در معای بهرام مذکور شد و ایضا چنانکه در اسم باشم
در دل کنند بغیر آن در منزل چون هست مرا از آن
مآرامش دل و چنانکه در اسم نمت می فسروند
بارمان زو قیسی بهر زمان مانع است آن ماه را و ما
بقت داده جان و درین طریق شاید که محل تصرف یک
حرف باشد همان با نواع متعدده تصور است و بعضی

از آن در ضمن امثله وضوح می یابد و چنانکه در اسم خاله
بر عذر از حبیب خال به بین شب شده با میان روز قرین
پوشیده نمائند که حرف لام چون بمیان حرف
ری پیوند دوری بدال استبدال خواهد یافت
و چنانکه در اسم دارا زلفش که نقاب آن رخ
ملکون شده ز دشانه و آن شب در از افزون شد
آن زلف جور است و داشت ماه آخر از زلف
وی آنچه بود کج بیرون شد از لازم آنچه با شد
چون ساقط شود و لام بالف مبدل کرد و چنانکه در
در اسم مرا کوشه چیست برای نام هست ای بزم
بازر که همانان سوی ضعیف ناتوان حرف مارا که بز
که تصور کنند و صا جانب ضعیف او را معدوم اعتبار نما
بدال بدل خواهد شد و چنانکه در اسم نسخ بجان و مان
دل مردمان زده آتش رخ تو در دوسر زلف
دکشن ای هوش و چنانکه در اسم روح ز جان من

از آن در ضمن امثله وضوح می یابد و چنانکه در اسم خاله
بر عذر از حبیب خال به بین شب شده با میان روز قرین
پوشیده نمائند که حرف لام چون بمیان حرف
ری پیوند دوری بدال استبدال خواهد یافت
و چنانکه در اسم دارا زلفش که نقاب آن رخ
ملکون شده ز دشانه و آن شب در از افزون شد
آن زلف جور است و داشت ماه آخر از زلف
وی آنچه بود کج بیرون شد از لازم آنچه با شد
چون ساقط شود و لام بالف مبدل کرد و چنانکه در
در اسم مرا کوشه چیست برای نام هست ای بزم
بازر که همانان سوی ضعیف ناتوان حرف مارا که بز
که تصور کنند و صا جانب ضعیف او را معدوم اعتبار نما
بدال بدل خواهد شد و چنانکه در اسم نسخ بجان و مان
دل مردمان زده آتش رخ تو در دوسر زلف
دکشن ای هوش و چنانکه در اسم روح ز جان من

از آن در ضمن امثله وضوح می یابد و چنانکه در اسم خاله
بر عذر از حبیب خال به بین شب شده با میان روز قرین
پوشیده نمائند که حرف لام چون بمیان حرف
ری پیوند دوری بدال استبدال خواهد یافت
و چنانکه در اسم دارا زلفش که نقاب آن رخ
ملکون شده ز دشانه و آن شب در از افزون شد
آن زلف جور است و داشت ماه آخر از زلف
وی آنچه بود کج بیرون شد از لازم آنچه با شد
چون ساقط شود و لام بالف مبدل کرد و چنانکه در
در اسم مرا کوشه چیست برای نام هست ای بزم
بازر که همانان سوی ضعیف ناتوان حرف مارا که بز
که تصور کنند و صا جانب ضعیف او را معدوم اعتبار نما
بدال بدل خواهد شد و چنانکه در اسم نسخ بجان و مان
دل مردمان زده آتش رخ تو در دوسر زلف
دکشن ای هوش و چنانکه در اسم روح ز جان من

دارند سعی کنی هم نرسد کنند و چنانکه در اسم **میرزا**
 میرمن زار و مبتلا خواهی . تو ازین زار تر که خواهی
 و چنانکه در اسم **درویش علی** چون و دای دل طلب
 کردیم . درد دل نرود . بود روی شعله آخر و خندان
 شد که بود . و تواند بود که این تعین متضمن کنایت
 باشد چنانکه در اسم **امام** که کجی چون یا زار آورده ام
 اینسه پیش نظر آورده ام . و چنانکه در اسم **سراج**
 نزاریم هنگام عرض سخن . سر حاجی خود ز ما کوشش کن
 و شناید که مبتنی بر عمل قلب باشد . چنانکه در اسم **شادی**
شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش . نام
 صنمی که ست دلخاشید اش . و چنانکه در اسم **عطا**
 عشاق وصال یار خواهند . و ز عالمیان کنار خواهند
 و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود . چنانکه در اسم **ممنزه**
 برنج و خم رسی بود آن زلف بچو شب . آنی که است در دو
 بخ یاران طلب . آنچه در مراع اول میان دو حرف

با واقع

اسمی که در این کتاب است
 در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

یا واقع شده لفظ جو حمره است و چنانکه در اسم **خاله**
 با در چنین بر که این پسند سوزمانند بود . حال خودی دیده
 و روی بر لبش ماند . و چنانکه در اسم **سپاه** بجندین
 وز و کو هر چشم گریبان چون نمی بیند . نشان و دیده
 سولیش هیچ در بر جا نمی بیند . است هر که تمامی حروف
 تمام علی الترتیب در یک مقام اندراج یافت
 بوجه از و جوه اسس تعین پذیرد . و چنانکه در اسم
شاهم آنکه بود ز شوق او سغده آتش آه من . نام گوئی
 او جو جان ست نشان در پیش و در این طریق شناید
 که تعین آنی در ضمن اصلاح اسم بجنب حرکت و سکون
 محصول پیوند و چنانکه در اسم **بر** هر غم
 دردی که در دل داشتیم زین بیشتره زخم بجان نکند
 تو بر داز دل بد زده و تواند بود که مجموع حروف
 دو اسم مزوج بیکدیگر در یک محل اندراج یابد
 و بجدائی هر اسمی از ماسوا اشارتی کرده شود و چنانکه

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در این کتاب است
 در این کتاب است

در اسم **امام و زین** من میان در و غم زار و کشد
از جور و کین **از مینا** نم آن یکی این سو یکی آن سو به
بین نسیمه عبارت از آنست که از اسم حرفی سما
خواهند یا از سما اسم اراده نمایند اما قسم اول
چنانکه در اسم **درویش** کسبزه از نو پرده می سازد
درست **تا بپوشد** روی و شست خود کخت **و شاید**
که حصول حرفی بواسطه اعمال معانی باشد چنانکه در
اسم **صاعده** نیست این ابله آخر که بر اعضا دارم **کف**
خونست ز دریای دل افکارم **و چنانکه** در اسم **میر** در ازل
آن نام نای بود و در شاه **و آرد** و بر پنهان داشت
از اعانت کرد انگار **و چنانکه** در اسم **فتحی** چون بخواند
یار ما با و ازنی **بشنو** ازنی آن نفس خبیثی وی چنانکه
در اسم **ادیم** **میر** زده شد **بجز** ز نقش جو نمان
گشت **مورد** بر هم زده شد **انجم** حاصل بود **و چنانکه**
در اسم **مان** **جانا** نظری بنا توانی جو خوشست ای در دل

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

من

من نشسته گریختن **بر کوشه** دیده سم زمانی خوشی
و گاه باشد که اسم حرفی را بشنید و هیچ فکر نکنند و از آن
مسیبیت خواهند چنانکه در اسم **مقصود** من نیم از
ناخوشی خویش منوش **بهر** من آفاق گشته بر زول
خوش **و چنانکه** در اسم **بجی** **کو آه** برای از دل کخت
کش **کو آتش** دل علم بر گردون بر کش **کو خون**
دل گرم بجوش از دیده **کو آه** از دل ما بگیر دریا آتش
وقسم دوم که اشارت به مسامت و اراده اسم چنانکه
در اسم **فیروز** بقصد جان و دل بنا توان رج گش **رخ**
جو ماه پتیا **مورد** ماه و نشی **و چنانکه** در اسم **دکانی**
بر وانه را ز شمع خوشن آید **و چنانکه** در اسم **پیش** که
بود غایت خوشی **و چنانکه** در اسم **قاسمی** تا چند مرا بجز
ره بنامی **روز** مسمه چون شب سیر بنامی **ایزد**
جو مسمه صفا از آن بخشید است **تا از** شب زلف
روی مری بنامی **و چنانکه** در اسم **نوری** نیز و ما حرفی

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

اینست که از اسم امام و زین
در میان در و غم زار و کشد

که آن بی قد و روی یار ماست . راست آخر کی بود بی وجه
 خوانشش ر و است . از اسامی حروف الخ بی التقت و یا
 ست نون است و تواند بود که از جمله حروف که در یک
 اسم لهو محل اندر پنج یافته باشد از هر یک اسم او خواهند
 و از استخراج اسامی با یکدیگر عبارت را داده نمایند که افاده
 حصول مقصود کنند چنانکه در اسم **صدوقا** ز نام دوست
 جان می یابد از ام **صبا** بر کوی یک اسمی که حرف از آن نام
 پوشیده نماند که از حروف لفظ صبا بر چون اسامی آن
 خواهند اراده صوابی الف بالای توان نمود اگر این معنی
 اسم قاسم نیز اراده نمایند دور نیست و درین طریق نباید
 که عبارت که از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب
 باشد چنانکه در اسم **ایمن** ای شیخ که از یقین مذالیشک را
 بسیار غامضی بکسان اندک راه پوشیده ز تو سر بشتری آخر
 گوینی که تمام دیده ام یک یک را از لفظ سر بشتری که حرف
 آخر پوشیده نشود سر بشی ماند و چون از مجموع حروف

در کتب قدیمه و کتب معتبره
 در کتب معتبره و کتب قدیمه
 در کتب معتبره و کتب قدیمه
 در کتب معتبره و کتب قدیمه

در کتب معتبره و کتب قدیمه
 در کتب معتبره و کتب قدیمه
 در کتب معتبره و کتب قدیمه
 در کتب معتبره و کتب قدیمه

آخر سر بشتری پوشیده نشود
 بنامیکه از و در نهایت اندامها

آن

بنامیکه از و در نهایت اندامها

آن اسم خواهند پس را پیشین یا حاصل شود و بار
 ده ترکیب کلمه پیشین مقصود حصول شوند و مبتنی برین
 قسم است این معنی با اسم **بیر** ماهی که بحسن از
 غرابی باشد . پوسته مر از دیده غایب باشد . هر
 که که هلال ابر و پیش بنماید . هر گوشه تمام از عجایب باشد
 و جامع هر دو قسم تسبیح است این مثال در اسم **صادق**
 وصف تو و رای فهم اصحاب آید . کسی نیست که در معرض
 این باب آید . القاب تو صدها اگر آید بنویسند
 یک حرف نصد هزار القاب آید **تلیح** عبارت است
 از نشان دادن حرفی یا پیشتر که در محل مشهور منظور
 باشد یا مذکور چنانکه بجز بکلام قرآنی یمین جسته از محلی
 یک حرف زیاده اراده نمایند چنانکه در اسم **فانی**
 خلق جهانی بر عاید یار . هر طرف از فاخته خوان بی شمار
 و چنانکه در پیش اسم که با هم حصول یافت **سلیم تقی**
 از مصحف روی تو که خوانم هر دم . در فاخته آنچه پیش

بنامیکه از و در نهایت اندامها
 بنامیکه از و در نهایت اندامها
 بنامیکه از و در نهایت اندامها
 بنامیکه از و در نهایت اندامها

بنامیکه از و در نهایت اندامها
 بنامیکه از و در نهایت اندامها
 بنامیکه از و در نهایت اندامها
 بنامیکه از و در نهایت اندامها

پوسته بهم زلفت که نافت شکستی بمیان آخر بمیان
رسیده ای طرف صدم در صورت فاخته محلی که حروف
پوسته بیشتر است حروف متصل که مستقیم است
که حروف هر دو اسم از آن حصول یافت بجرکات و
سکنات و چنانکه در اسم **اسین** ای دل از اخلاص آنها ی
که صاحب گوهرند زان فقیران نام جوگان طابو نام
آوردند از حروف نقطه و از سوره اخلاص چون فقی را
نزد شود دو یا و نون می ماند و آنچه درین عمل کثیر الوقوع
است نشان دادندست بارقام نفوهم که اصل تشخیص
بنا بر اختصار وضع کرده اند چنانکه از سوره بسیار
و بعضی عوارض آن مثل شرف و بهبوط و اوج و حقیض
و از لیل و نهار نیز بحرف اجزاکتفای نمایند و در بیت
ایام هفته از یک شبه ابتدا نموده رقم اول الف نهند و
رقم دوم دو شبه بی و علی هند القیاس و از بروج
رقم سوم حاصل نکند و از برای ثور الف

در هر یک از این حروف
سه حرف است که در هر یک
از این حروف سه حرف است

در هر یک از این حروف
سه حرف است که در هر یک
از این حروف سه حرف است

و از برای

در هر یک از این حروف
سه حرف است که در هر یک
از این حروف سه حرف است

و از برای جوزابی و برین قیاس تا حوت که رقم او یا
الف باشد پس از ایراد بعضی ازین مذکور است رقم آن
می توان خواست چنانکه در اسم **وله** از اسم
دال گیر و سنبه **واو** و میزان نهاد و عقرب زا در پرده
زلف چون رخ مهر افزان مهر کسل کرد بنمان شب
شده روز کسل سین را که بنمان دارد کل مانند که
از آن ورد سر او است و چنانکه در اسم **بکر**
در جستن روی آن بت ماه جبین مهر از حرکت که دا
افتد بر زمین حرکت مهر کسر است و چنانکه در اسم
تاج محوشه مهوشان پیش رخ جو روز او
مرستار مانده روی جهان فرسوز او و چنانکه در اسم
سود خورشید بهر آمده در رخ آری او نیز جو است
در بهوای یاز و چنانکه در اسم **لطف الله** به بین رخسار او
باز زلف جا دو و شبی بر طرف افتاده مهر سو و چنانکه
در اسم **کا کا** جو اخر زو و روی تو ماه کاست

شب شود که نام است و در این شود
شب شده روز بیغز که در روز است

وی هم او می آید این کبریا شود
در هر یک از این حروف سه حرف است

در هر یک از این حروف سه حرف است
در هر یک از این حروف سه حرف است

در هر یک از این حروف سه حرف است
در هر یک از این حروف سه حرف است

در هر یک از این حروف سه حرف است
در هر یک از این حروف سه حرف است

اگر شام عیدش بجوی روانست و چنانکه در اسم **نور**
 زدهی جمال تراکشته آفتاب علامت پیش آن مراد بر و بلال
 نیم تمام و چنانکه در اسم **دویش** سپاه فتنه آمد خوشن بر
 ای جان از راه ده که از بهر تو تیر دوست خود را پیش
 رو کرده و چنانکه در اسم **کافی** کام دل خویش ای
 دل افزوده میگردد و ز کاله هر روز دستاید که لفظی
 که رقم او مراد باشد باعمال معنایی حصول یابد چنانکه در اسم
سوی نمی بنکر خط بر رخس از مشک تاب نقش نومی
 بین بروی آفتاب مقصود با التیلا اسم معین است
 و تواند بود که بر قسی اشارت کند و مرقوم خواهد
 و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت
 انتقال ذهن بر قسم بودن حرف اشارتی واقع
 قع شود اولی باشد چنانکه در اسم **میران** بر شک
 که بود ریخت از جبهه فرو بنکر و رقم که
 نقطه نیست در و و جامع هر دو قسم است این مثال

این اسم در کتب قدیم
 بسیار آمده است
 و در کتب لغت
 نیز آمده است

این اسم در کتب قدیم
 بسیار آمده است
 و در کتب لغت
 نیز آمده است

این اسم در کتب قدیم
 بسیار آمده است
 و در کتب لغت
 نیز آمده است

در اسم **فروز** از تیر غمت بر دل کان عین
 کرم باشد یا بدنه مغزف نامی آنرا که رقم باشد
 و مثال آن اشارت کرده شود بحر فی یا بیشتر که در مجل
 میشود مذکور باشد چنانکه در اسم **بیک** ای محرم بود
 آنکه در راه کویسی باید که نرفته ذکر آن مکتوبی در او قی
 احرام آن کفتن آن متور است بیک است ترا در ف و شتر
 ترا در ف است که از دو لفظ یا بیشتر که از برای یک
 معنی موضوع باشد لفظی ذکر کنند و لفظ دیگر خواهند بوسط
 مشارکت در موضوع و بیشتر آنکه از یک لفظ که برای
 دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که باعتبار غیر معنی
 خواهند باشند باعتبار معنای مخالف آن خواهند
 اما ترا در ف چنانکه در اسم **بابا** قدرت بهر که بخت
 در ایام ای نگاره نیزه در پهلوت مارا از عین و از بسیار
 از جانب عین که ماب عبارت از آن است نیزه در پهلوت
 یعنی الف در جنب است و از بسیار نیزه در پهلوت یعنی

این اسم در کتب قدیم
 بسیار آمده است
 و در کتب لغت
 نیز آمده است

این اسم در کتب قدیم
 بسیار آمده است
 و در کتب لغت
 نیز آمده است

در این کتاب که در این باب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

مرا در دست و جنبه که در رسم اولی در اول آن تو چه گویند چنانچه
یا در در مانت جانم از روز و در خواست شده از مانت که از
ملاحظه آن آید و موصول می بود جنبه که در رسم اولی
زین پیش بر روی هر شماره بر روی موصول می بود و جنبه که در رسم
امام تمام صاحب طریق عقده شده زین مکتب را یا بگو پرسید و
مانند که از مصلح مانی بد بعضی تصرفات مکرر موصول یافت و جنبه که در
رسم معینی در مرسوم فرا اینست خوبان رسم راه پیاپی نمایند
هر که رسم را و جنبه که در رسم مصلحی مراد هر چه آن شریف بجا بسته
اسب پر شده وی آخر تمامت و جنبه که در رسم علی هر کس جو من بجا
در آن بیت چکلی را کند خویشتن را ز بر و زیر یافت دل و شاید
که حصول لفظ مذکور بتعبیر حرکت باشد جنبه که در رسم امام ه
گرفته ز نقشه حسن را ز رسول با و خزان بود و سبک حرکت مصلح پویایی
از آن و جنبه که در رسم معینی بجان آمد از رسم به یک ششم می گین
که اوصاف می وصلت چشم در او هم سکین پر کشیده می اند
که بعضی از امثال مترادف که مذکور شد عمل اشتراک را متضمن بود و

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

و مثال

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

و مثال بیشتر است بی ایک در ضمن مترادف باشد این معنی
نست در این رسم عیلا یارب از در فحیت زول پر نود آن عالی
مقام است عین کعبه و ادای یا فحش از بهر نام کنایست
و آنکه در رسم است اول ایلا و لفظی است و آنرا در
لفظ دیگر بوسیله این می گویند که موصول لفظ مراد باشد و لفظ مذکور
برای برای آن وضع مکرر به باشند جنبه که در رسم موصی
لیکند از لفظ است از آن ز لفظ طایفه این دل مکرر و بسیار
طریقه چیزی که ز لفظ از است موصی و جنبه که در رسم
معیب را که است از رسم موصی و در هر دو رسم بجز هر دو رسم
بهست که ز بر فحش ما مکرر و جنبه که در رسم موصی موصی
مخواری نرسد زانه در کوی عایشی در امینا آن مرغ که است
و طایفه کل لفظ است باکی نبود اگر نیا بدواند و جنبه که در رسم
دقیقا در دراک نوید وصل شد در آخره عثمان دل شده زبر و
زیر لفظ کویک اجل کشد دل از زنده گیر می آن مرغ ماه
چاره به سیر آخر مراد از چهارده سیر لفظ من است و جنبه که در رسم

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است
در این باب که در این کتاب است

اینکه در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

چشم متاع تو انگری جزی نه بیاویس کیند ز بر جد نیست و آنجا از غلبه
بگذرد و گوی غیر سیم هر شک بچند نیست و چنانکه در اسم عرب
خوشنما تو چه اهل نظر بر راه عدم بحالت نظر از کج و کبیده
پوشیده نمایند که الت نظر تحلیل حصول یافته و چشم اراده
شده و چنانکه در اسم حاسم که رشتند در بایست ای سیم بدن
بکره نظری بر روی نوشته مکن ه بنکر که شک در کان ه آید
بعضا متصل در اسن و در بین معاینه از کان که هر شک چشم
بر دست که از اجتماع نقطه های او بر قطار بطریق و اراده عقل
دیگری و ساطت و تفصیل الف بحصول پوسته تقسیم و غیر
و در لفظیت و اراده لفظی دیگری و ساطت معنی می آید و
لالت اول بر تانی بطریق تسبیح و تلخیص باشد بالفظ تالی مو
موضوع ل اول باشد چنانکه در اسم بیف الله آن مر بر جو خود
آید و ایم و بین سر و وفای او بنیاید و ایم از لفظش ز جفا محو کند
حاصل ما آن شوخ بجا مید نماید و ایم زلف که باعتبار لام اندوسی
اراده شده چون محو کردن چشم جفا در مصراع اول اسناد

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

با دست

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

با دست ناشیا بلفظ حاجی تغییر یافته و چنانکه در اسم سحر احمد
بود و در جنگ نیز آنرا از اسم ه گزیده خویش است از خود و کان
نابر و مزه آن جنگ جو را که کان بر تیر آمد مکن آن خواست عیال
چون عارض و سر و قد آن خود نتر آید و بر تابنده بنامش برود تا که الی است
سرو آزاد از لفظ تا که تحلیل حصول یافته لفظ الی خواسته
که مراد ف لوست و چنانکه در اسم سحر است که تحلیل گشته است
کل و غنیمت خاطر و دیده در شاخ گل خویش مرا مانند احقره
و چنانکه در اسم غصبت خان بنم شوند و در اسنوخ و زانش
دل جو اندک رفت و رخت هم را از خار ز میت است چون بنم شود
شود مصراع مانده و چنانکه در اسم بیف الله ظاهر جمله افشان شده
جو از خون دل صد باره امه نقطه های اشک بنمی ریخت بر رخساره
از نقطه های اشک که سرت که چون بنمی ریخت شود یک نقطه و بنم
ماند از بنم نقطه مراد نون و قاف است که چون یک نقطه ب آن
ملاحظ کرده شود نقطه تنق حاصل شود و در اسم ظمیر از بنم نقطه
فا و یا خواسته شده و در تحلیل هر دو اسم مراد از نقطه ام

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

در این کتاب
در باب اول از اجزای
کتاب است

در بیان معنی در بیان لفظ
جان در بیان معنی در بیان لفظ
کوی بی بی در بیان معنی در بیان لفظ

یادت و چنانکه در اسم مسافر میکنند جان خطا خسته خاک
بپای در دست و جای نشسته خویش را خاک قدم سازد و نکوست
از جای بشیر که نانی بکنایت حصول یافت که خویش عبارت
از آنست در خواسته بشده و چنانکه در اسم بو علی در میان
بود خود بر سوت زاز نت علی که نایر بخش یار و چنانکه در اسم
عاجل آن سر و کدو که زاز نت علی است او است جان خسته زلی
سهری و خود کای او است علی مهر گویش دلارام منت از مهر
نشانه و دارا حق او است و چنانکه در اسم سبکی نیت سنا و
رخا جان با و طعم که در میان مهر یکی یافته و کم که در و چنانکه
در اسم بکنه جهت تاثیر غم همچون زاز غم زده و از کوی سلی
میشود زان بیدل بر هم زده و چنانکه در اسم سراج سینه
بران بصد خاک ساری اگر چه سرتاجدار می ندرای و چنانکه در اسم
بود عالمی که همین جد بود بر بشده آن علم طلب کن که سود بینه
کوی بی شرف علم بسیر هرگز بی کوشه در اسم بنامه باشد
پوشده مانند عبارت مشهلی کوی بی لفظ که لفظ است باشد

از هر که در کوشه در اسم
کوی بی شرف علم بسیر هرگز
پوشده مانند عبارت مشهلی

از هر که در کوشه در اسم
کوی بی شرف علم بسیر هرگز
پوشده مانند عبارت مشهلی

از هر که در کوشه در اسم
کوی بی شرف علم بسیر هرگز
پوشده مانند عبارت مشهلی

در بیان معنی در بیان لفظ
جان در بیان معنی در بیان لفظ
کوی بی بی در بیان معنی در بیان لفظ

یادت و چنانکه در اسم مسافر میکنند جان خطا خسته خاک
بپای در دست و جای نشسته خویش را خاک قدم سازد و نکوست
از جای بشیر که نانی بکنایت حصول یافت که خویش عبارت
از آنست در خواسته بشده و چنانکه در اسم بو علی در میان
بود خود بر سوت زاز نت علی که نایر بخش یار و چنانکه در اسم
عاجل آن سر و کدو که زاز نت علی است او است جان خسته زلی
سهری و خود کای او است علی مهر گویش دلارام منت از مهر
نشانه و دارا حق او است و چنانکه در اسم سبکی نیت سنا و
رخا جان با و طعم که در میان مهر یکی یافته و کم که در و چنانکه
در اسم بکنه جهت تاثیر غم همچون زاز غم زده و از کوی سلی
میشود زان بیدل بر هم زده و چنانکه در اسم سراج سینه
بران بصد خاک ساری اگر چه سرتاجدار می ندرای و چنانکه در اسم
بود عالمی که همین جد بود بر بشده آن علم طلب کن که سود بینه
کوی بی شرف علم بسیر هرگز بی کوشه در اسم بنامه باشد
پوشده مانند عبارت مشهلی کوی بی لفظ که لفظ است باشد

از هر که در کوشه در اسم
کوی بی شرف علم بسیر هرگز
پوشده مانند عبارت مشهلی

از هر که در کوشه در اسم
کوی بی شرف علم بسیر هرگز
پوشده مانند عبارت مشهلی

بدرستی که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است

بمشق تو دلها کشیده صف با این دل شکسته نریزید هر طرف
و چنانکه در اسم **خیلیان** بر چنانست عقل و جان کرده نشا
سوی دل چون آسمان آمد و دوباره و چنانکه در اسم **اجل** بر چنان
بگو ای حسرت در نیکو نامان **انگشته** و لاله بی تر و بی نامان
تا در ایم آمیند اندر از آب سیاهیم چنین از بی نامان
و نامان پویشیده همانند که بیه از اسقاط حرف آخر نظر از آب
مردودت جبین و دامان تکرار شده و چنین و چینی از نظر
بر آب حرف اول نینتد **حشمت** مفتوح و در لاهن و نامان
یعنی حرف آخر که از خوال مشروطی آراوه شده است قطعه کتفه
لفظ و است که از مجموع منقصود حصول می پیوندد و چنانکه در اسم
بهر شاه عیب عقل و نشستن می نشاید پیش شاه و لغز
فای هر آمد آنچه در غیبت پیش او چو روز پویشیده همانند که حرف
پیش لفظ باش که عبارت از شاه دل است بنظر میفرماید
که تجلیل حصول یافته مبدل شده و لفظ میفرماید حاصل شده
و حرف فایز بر تبدیل یافته که لفظ فیر و ز اشادات برانت

بمشق
بدرستی که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است

بدرستی که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است

بمشق تو دلها کشیده صف با این دل شکسته نریزید هر طرف
و چنانکه در اسم **خیلیان** بر چنانست عقل و جان کرده نشا
سوی دل چون آسمان آمد و دوباره و چنانکه در اسم **اجل** بر چنان
بگو ای حسرت در نیکو نامان **انگشته** و لاله بی تر و بی نامان
تا در ایم آمیند اندر از آب سیاهیم چنین از بی نامان
و نامان پویشیده همانند که بیه از اسقاط حرف آخر نظر از آب
مردودت جبین و دامان تکرار شده و چنین و چینی از نظر
بر آب حرف اول نینتد **حشمت** مفتوح و در لاهن و نامان
یعنی حرف آخر که از خوال مشروطی آراوه شده است قطعه کتفه
لفظ و است که از مجموع منقصود حصول می پیوندد و چنانکه در اسم
بهر شاه عیب عقل و نشستن می نشاید پیش شاه و لغز
فای هر آمد آنچه در غیبت پیش او چو روز پویشیده همانند که حرف
پیش لفظ باش که عبارت از شاه دل است بنظر میفرماید
که تجلیل حصول یافته مبدل شده و لفظ میفرماید حاصل شده
و حرف فایز بر تبدیل یافته که لفظ فیر و ز اشادات برانت

بمشق
بدرستی که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است

بدرستی که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است

بمشق تو دلها کشیده صف با این دل شکسته نریزید هر طرف
و چنانکه در اسم **خیلیان** بر چنانست عقل و جان کرده نشا
سوی دل چون آسمان آمد و دوباره و چنانکه در اسم **اجل** بر چنان
بگو ای حسرت در نیکو نامان **انگشته** و لاله بی تر و بی نامان
تا در ایم آمیند اندر از آب سیاهیم چنین از بی نامان
و نامان پویشیده همانند که بیه از اسقاط حرف آخر نظر از آب
مردودت جبین و دامان تکرار شده و چنین و چینی از نظر
بر آب حرف اول نینتد **حشمت** مفتوح و در لاهن و نامان
یعنی حرف آخر که از خوال مشروطی آراوه شده است قطعه کتفه
لفظ و است که از مجموع منقصود حصول می پیوندد و چنانکه در اسم
بهر شاه عیب عقل و نشستن می نشاید پیش شاه و لغز
فای هر آمد آنچه در غیبت پیش او چو روز پویشیده همانند که حرف
پیش لفظ باش که عبارت از شاه دل است بنظر میفرماید
که تجلیل حصول یافته مبدل شده و لفظ میفرماید حاصل شده
و حرف فایز بر تبدیل یافته که لفظ فیر و ز اشادات برانت

بمشق
بدرستی که در این کتاب است
و در بعضی از کلمات که در این کتاب است

و حصول باقی اسم که مقصود بالتشکل است ماده آن ظاهر است
 تواند بود که شارت بشکر از عبارت نمایندز یا ده از دوباره
 یا مخالف معنی اعم از آنکه آن اختلاف نسبت بعضی است
 یا سه جنس که در اسم **با سیم** و نمایانی که نشناخته اند از شروع
 پس بیست و پنجند که بر جانب آن یازده و شش و چنانکه در اسم
 آن شوخ که ناشی هر که درون گفتیم یا در سخن از اول
 بیرون گفتیم از حال آن اندکی جوان یازده شنبه لب
 یکشادم و دوباره افسزون گفتیم اندکی از حال حالت
 عبارت لب یکشادم و دوباره افسزون گفته شده یعنی
 سه بار گفته و لا حرف اول لفظ دم بلفظ یکش تبدیل یافته
 عبارت بکت م حاصل شده و دوم بار حرف اول ساقط
 از یکش دم و سوم بار کاف مفتوح شده و کشام حصول
 یافته و چنانکه در اسم **دی بنودی** ابروی همچو گیان
 قوس قزح خورشید گیان از شرم تو و شش ماه نورا
 دیدم دوسم یازدهم ابر و پنهان یکبار از ابر و واجب اراده

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است

شده

در بیان شکر کاف
 و در بیان شکر کاف
 و در بیان شکر کاف
 و در بیان شکر کاف

شده و چون بینی که کم شود و جامعتر و دیگر باز نیم ابر و پنهان
 یعنی نیم لفظ آب که لغت آن آن یک خراگ است و دیگر بار اول
 لفظ نیم نون اسقاط یافته و گویا بود که بهمان نوع که در کتب از طریق
 نو و باز که گوشت و در ز یا ده از دو بار نیز حصولی از ابر و پنهان
 و دیگر نسبت دهند و چنانکه در اسم **بهر کشی** از سر و کینا همچو من
 یافتند و تا مانده بطرف جن و چنانکه در اسم
 آن بر شکر از راه فشان که در آن گوی غلظت فانی ز جگر شب کشند
 آن شکر را ماده خورشید زوی من و دیگر نسبت شکر از ماده
 یعنی شکرین را ز یا ده و حرف ن حاصل شده مثل لفظ
 ز زوی من و دیگر نسبت تجلیل حاصل شده آن نیز شکر از ماده دیده یعنی
 شکرین را نظر را دیده و عبارتت بر میان حصول پوسته و ماه خو
 رشید و که لفظ ساه باشد نیز شکر از ماده دیده یعنی لفظا دیده
 و چنانکه در اسم **در پیش رخت** که لاله شرمند او است
 هر چنگ لکن که بنماید ای دوست و چنانکه در اسم **عبد الاول**
 هر ماه در آن خیل بتان ماه چهر آن بت اول می نماید روی و کشش

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است

بچشم

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است

این اسم در لغت آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است
 و در بعضی کتب آمده است

و لفظ ماستش هر طرف اراد دل گفته شده حرف
 آخر او که خاک ریشش اشارت بدینست و اول است
 یعنی میان است که حاصل آن لفظ رخشه باشد
 و حرف اول راست یعنی بلفظ دل تبدیل یافته
 و دل شده شده و حرف با که مفوظ او و حرا دست
 دل است یعنی منقلب گشته و مثل شاه که بجهت اول پیوسته
 و چنانکه در اسم **عشا** خواهم ز در دل خود کم گویم
 و ز سنادی وصل با تو بر دم گویم غم چه بچند
 چون در دل نیز گیر بشنوا یکی ز غم هم گویم بو
 پوشیده همانکه لفظ غم و در و حرا رچند بچند
 اعتبار کرده شود که اول باز لفظ حدیچد حرا است
 و از آن نقطه خواسته شده و بار دوم حرف
 و اول و بعد از آن حرف ها و چنانکه در اسم **همزه**
 هست بجز بکرا آن گنج چشم و غم ذکر آورد بر هر چه
 بر دم سیلی از خون جگر پوشیده همانکه از بجز بار

بسیار است که در لغت پیدا می شود و در
 تعبیر است که لفظ بجز و حرا و کرا

چون در معنی مثل بجز که اول رود
 در همانند در دل می گویند که حرف است
 حدیچد یا حرا لفظ بجز می گویند
 اولی رود و حرا لفظ بجز می گویند
 است و حرا لفظ بجز می گویند
 حرا لفظ بجز می گویند
 حرا لفظ بجز می گویند
 حرا لفظ بجز می گویند

بسیار است که در لغت پیدا می شود و در
 تعبیر است که لفظ بجز و حرا و کرا

بسیار است که در لغت پیدا می شود و در
 تعبیر است که لفظ بجز و حرا و کرا

بسیار است که در لغت پیدا می شود و در
 تعبیر است که لفظ بجز و حرا و کرا

بسیار است که در لغت پیدا می شود و در
 تعبیر است که لفظ بجز و حرا و کرا

بسیار است که در لغت پیدا می شود و در
 تعبیر است که لفظ بجز و حرا و کرا

و چنانکه در اسم **بدایع** دیده را چون زلف و خال
 آخر یکی خود نشید و ش می نماید دیده را و شش میکند
 زان خط شش پوشیده همانکه از لفظ دیده زلف
 و خال و حرف آخر را یکی گفته شده زلف که یکی باشد
 و اول ساقط شود و خال که یکی باشد حرف با باشد
 و حرف آخر که یکی باشد همی بالف تبدیل باید و لفظ بد
 بجهت اول پیوندد و چنانکه در اسم **شبه** ناوک تیر تو م بر جان
 خوش است هر یک از شش تونی پایان خوش است هر
 حرف را از لفظ شش تونی پایان گفته حرف اول بی پایان
 است یعنی پایان او حرف باست حرف دوم کم
 مفوظ اراده شده چون بی پایان شود سبب ماند
 و حرف آخر بی پایان است یعنی پای بی باست و چنانکه
 در اسم **عادل شاه** خاک ریشش بود ز شرف
 تاج سروران با خویش دیده خاک ریشش
 دل جو دیگران لفظ که خود شش دیده باشد عاشور

و لفظ

بسیار است که در لغت پیدا می شود و در
 تعبیر است که لفظ بجز و حرا و کرا

بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است
بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است

ده تحلیل لفظ بکرانه و حرف با و را ساقط شده
یعنی حرف بی چون حرف رانه و عبارت بکرانه نسبت بکلیه
و غم ذکر اول در جمله هر دم سیلی از خون جگر پوشیده
مانند که بکرانه ده تحلیل لفظ بکرانه دو حرف با و را ساقط
قسط شده یعنی حرف بی چون حرف رانه و عبارت
بکرانه نسبت بکلیه نیز بطریق تحلیل است یعنی
میر می حرف زی نسبت و لفظ بکرانه نسبت هم معنی
ظاهر است و چنانکه در **سهم** **ش** **بی** تا چند بود
با و ده ماحون جگر عیش و طرب از جهان بر افتاد
مگر کوشی که مانند رسم ساقی باقی رخساره
صاف قیج تیر در باقی مانده هر یک معنی ذکر پوشیده
مانند که صاف قیج باقی مانده یعنی قاف از لفظ
قی ساقط شده و درین معنی مضمون عبارتی را پنج
نوبت ملاحظه کرده شده **بسم صدر اللام**
بسخ از شراره آه من پر شد که او کب صبح بود

بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است
بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است

بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است
بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است

بباید

بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است

بر بال و کمر صد سج تو نیز دهم و بر پوشیده مانده که بر و صد
و نیز و مهر و استارت شده که هر یک از اینها
بالا نموده لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقط
شده و لفظ صد بالا نموده یعنی تقدیم و نیز که مراد
و نیز که مراد از و الف است بالا نموده یعنی
ملفوظ لا اتصال یافت و مهر بالا نموده نیز معنی
اتصال بالفظ لا و لفظ مهر بالا نموده یعنی حرف
اول خود را نموده مراد از قبیل کنایت است اتصال
جستن با اصطلاحات از باب صناعات و علوم
چنانکه در **سهم** **تقی** **عشق** عاقله عقل باز شد
سرم جو دل ز عاقله ام رست بی باصل بریم لفظ آن
که ترکیب حصول یافته با مر بودن قاف مکتوب که از
کلمه عاقله مانده دست استارت شده و ثانیاً
بماخذ او که کلمه **تقی** است و چنانکه در **سهم** **نوحه**
دل ز پر پا جو خاکم هر که که دید آن سرو عطف کنار

بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است
بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است

بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است
بعضی از لغات را با این معنی
که در لغت آمده است

وامن بر من کشید آن سرو پوشیده مانند
 که از کنار دامن لفظ چهار آه نشین چون عطف
 کرده نمود بر لفظ من عبارت من و چهار حصول یا بد
 که ماده اسم است و چنانکه در اسم **نارون**
 آنان که نیافتند از قیسه حیات بنیات به مرکز بنزله
 از نقد حیات از بیشترین در برهه با یابند
 جمعی سالم به طریق عادات و چنانکه در **شاه**
 دل از عمل قناعت خویش آسود بی برد یکسب با به حال
 که بود ای خواجه نگو کن سوی درویش که کرد ترک
 ز عالم عمل خویش نمود پوشیده مانند لفظ کم که از
 تحلیس عالم حصول بهوسته چون عمل خویش نمایم
 خوا بد نمود که مشابه است بحرف ما و چنانکه در اسم
سحر آن عنصر خط که از کلمی تر بنمود بر لاله بهار روح پر
 ورنمود جان ساخت معطر جو بر آورد بهار تعبیر
 خویش سراسر بنمود لفظ عن چون بر عمل خود باشد

این کلمات در بعضی کتب
 به همین معنی آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است

این کلمات در بعضی کتب
 به همین معنی آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است

این کلمات در بعضی کتب
 به همین معنی آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است

باشد بر جز خوا بود **تصحیف** عبارت است از تغییر
 صورت رقی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته
 باشد باشد که از و حرف اراده نمایند به نحو یا
 اثبات لفظ یا بهر دو و این برد و قاستم وضع و جعلی
 تصحیف وضعی است که لفظ آورده شود که مفهوم آن
 مشو باشد بتغییر صورت رقی محل تصرف بی تعرض بزرگ
 نقطه چون نقس و شکل و صورت و مثال و امثال آن
 جعلی از بی و سید این الفاظ سیاق کلام را بر تغییر
 صورت کتابی دلالتی ط باشد و در این قسم ناچار
 است از ذکر لفظ اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم
مخروا ای یاد صبا بهر تو کردم بگذر تا بهر سوی از
 سرو قد آرای جو خیر ما و چنانکه در اسم **مخروا**
 شاهی که جو به با وج اقبال رسیده و ز چشمه جان لاله
 تحقیق کشید - خورشید مثال یافت آخر خود را
 و ز علم آخر چشمه دل در یابد و شاید که ادوات

این کلمات در بعضی کتب
 به همین معنی آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است

این کلمات در بعضی کتب
 به همین معنی آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است

این کلمات در بعضی کتب
 به همین معنی آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است
 و در بعضی کتب دیگر
 به معنی دیگر آمده است

تصنیف باعمال حمای صول یا بد جنانکه در اسم **نیور**
 رو بر متاب از ما هر جنبه آفتابی عاشق خوشی شود
 بیکه که تو روی تالی و جنانکه در اسم **سرب** ولی را
 بر او در و بار بسیار در سراق او آید که بد ماه و
 خویشش در گافستان رو و جنانکه در اسم **زیر**
 رو جانب و لهران چه آرم چیزی که نماند از
 جنانکه در اسم **کبر** خواهم ندم بکس در شکست
 را تا جایی شود آن صدم رعنا را بسیار کلو بود
 اگر ایامش کاری کند و نگاه دارد جار را
 و جنانکه در اسم **حسن** درین باغ سیند بر آسمان
 سر خود خان سروان شده نهان و جنانکه
 در اسم **شرف** کند که بیت سر شمع جفا نمایم
 با سرکش خود وفا و جنانکه در اسم **شاه** آفتاب
 آمد که ای خستد در کشش کانه بین زیر
 بنماده بر خاک رخش و جنانکه در اسم **بید**

بر عزم سفر بست مرمن محل جان سمره آن مرمت
 در هر منزل بر طرف ره او ز جرس می باید
 افغان را توهده بود افسزون ای دل و شب
 که لفظی از ادوات تصنیف که بتعمیر حاصل شده
 با سینه بواسطه حصول لفظ دیگر شود جنانکه در اسم
سرب دل یاران خود یار آید دارد منه دل بکسان
 ما آنکه دار و تو اند بود که لفظی که تصنیف آن خواهند
 حصول آن بطریق کنایت باشد جنانکه در اسم
زیر صیر پاک تو آینه است رخسده نمود صورت
 پنهان در روز اسبه و تصنیف جعلی جنانکه در اسم
سلطان بهریت بهریت بخلق حضرت بچون را
 ندان شده که رفت ملک اسیر و ن را محرمی که
 لبان آشفته نمود یک دره پسندیده روز افزون
 و جنانکه در اسم **رخوان** جوهر جان کسان بود در
 کوشش فقط **غیر** همان بران لب نوشش

تصنیف باعمال حمای صول یا بد جنانکه در اسم **نیور**
 رو بر متاب از ما هر جنبه آفتابی عاشق خوشی شود
 بیکه که تو روی تالی و جنانکه در اسم **سرب** ولی را
 بر او در و بار بسیار در سراق او آید که بد ماه و
 خویشش در گافستان رو و جنانکه در اسم **زیر**
 رو جانب و لهران چه آرم چیزی که نماند از
 جنانکه در اسم **کبر** خواهم ندم بکس در شکست
 را تا جایی شود آن صدم رعنا را بسیار کلو بود
 اگر ایامش کاری کند و نگاه دارد جار را
 و جنانکه در اسم **حسن** درین باغ سیند بر آسمان
 سر خود خان سروان شده نهان و جنانکه
 در اسم **شرف** کند که بیت سر شمع جفا نمایم
 با سرکش خود وفا و جنانکه در اسم **شاه** آفتاب
 آمد که ای خستد در کشش کانه بین زیر
 بنماده بر خاک رخش و جنانکه در اسم **بید**

تصنیف باعمال حمای صول یا بد جنانکه در اسم **نیور**
 رو بر متاب از ما هر جنبه آفتابی عاشق خوشی شود
 بیکه که تو روی تالی و جنانکه در اسم **سرب** ولی را
 بر او در و بار بسیار در سراق او آید که بد ماه و
 خویشش در گافستان رو و جنانکه در اسم **زیر**
 رو جانب و لهران چه آرم چیزی که نماند از
 جنانکه در اسم **کبر** خواهم ندم بکس در شکست
 را تا جایی شود آن صدم رعنا را بسیار کلو بود
 اگر ایامش کاری کند و نگاه دارد جار را
 و جنانکه در اسم **حسن** درین باغ سیند بر آسمان
 سر خود خان سروان شده نهان و جنانکه
 در اسم **شرف** کند که بیت سر شمع جفا نمایم
 با سرکش خود وفا و جنانکه در اسم **شاه** آفتاب
 آمد که ای خستد در کشش کانه بین زیر
 بنماده بر خاک رخش و جنانکه در اسم **بید**

تصنیف باعمال حمای صول یا بد جنانکه در اسم **نیور**
 رو بر متاب از ما هر جنبه آفتابی عاشق خوشی شود
 بیکه که تو روی تالی و جنانکه در اسم **سرب** ولی را
 بر او در و بار بسیار در سراق او آید که بد ماه و
 خویشش در گافستان رو و جنانکه در اسم **زیر**
 رو جانب و لهران چه آرم چیزی که نماند از
 جنانکه در اسم **کبر** خواهم ندم بکس در شکست
 را تا جایی شود آن صدم رعنا را بسیار کلو بود
 اگر ایامش کاری کند و نگاه دارد جار را
 و جنانکه در اسم **حسن** درین باغ سیند بر آسمان
 سر خود خان سروان شده نهان و جنانکه
 در اسم **شرف** کند که بیت سر شمع جفا نمایم
 با سرکش خود وفا و جنانکه در اسم **شاه** آفتاب
 آمد که ای خستد در کشش کانه بین زیر
 بنماده بر خاک رخش و جنانکه در اسم **بید**

بیاورد و در آن درج در روز و در وقت
نقطه در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت

و چنانکه در اسم **جیش** در یادول است عاشق
با سیم زره جگارش مردی درج در پنهان شده
برکنار کش و چنانکه در اسم **بکر** آن مسکندی
بر دل ریشم نمکی یکدل شده اگر در حق من داشت
شکی کوقضه غمهای دلم را یک پیش من
از پی سم کوی یکی و چنانکه در اسم **شمس** شاد من
ش زار جو ماه نو خود و زانجسم اشک روشن
سب رو خود با اختر جریخ تا برابر سازم بینی بسم
از انجم مبر تو خود پوشیده مانند که چون یتیمی نقطه
عبارت مبر تو خود که نقطه است بر لفظ اسم است
یا بر عبارت مبر تو خود مانند یعنی شمی بر نول که سین
باشد بصول پیوندد و لفظ اسم منقو ط شود و چنانکه
در اسم **سراج** آن شمع ط از رایتان بنده شوند بر روانه
صفت پایش افکنده شوند از مهر رخس کوی
دلها سوزد کاندز قدش سوختن زنده شوند و چنانکه

بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت

که بوی آن در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت

در اسم **شاه** در کوشته غم اشک فشان عاشق
نشسته میان اشک دور از رخ یار کوی تو کاشفی
بریشان شده است تا که در خودش رخت
اشک جوشدار از آتش بریشان لفظ شاه
مرا دست که نامی در آن او تالی گرد شده و نقطه است
یافت و چنانکه در اسم **بابوس** شدیل کوی بازی
آن سر و سیم قدر در پیش او مهر حال کوی پیش
فکند خود را و چنانکه در اسم **شیخ** پس اب روی
نماند و بدامن در و پیش را میکنم صرف می در نامی
اشک خویش را و چنانکه در اسم **صدر** که هر دور
در آن روی آن مهر پس از دیده بر نیت ضامن
آن شده دل کویند که آن در از ضامن باز
طلب یا بجم من خسته دل ضامن را مشکلی پوشیده
مانند که اسم بجرکات و سکناات حصول یافت
و اشارت سکون دال در معراج اخر است و چنانکه

بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت

بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت
بسیار است و در آن درج در وقت

در اسم **اختیار** رخساره و خال آن بت ماه جبین
 چون اختر و بدر نزد بهم شسته قرین صد حسن و جمال بهر
 آرایش هم در رسم رخ بدر و اختر افزوده بین
 و چنانکه در اسم **بدر** در باغ جهان که هر دوش سستی
 شامی که رسید از خزان سستی دست است بر از زرد
 که بغایت هر دم بر باید از آن دست خندان بکشد
 پوشیده ماند که از لفظ بر باید که تحلیل یافت مراد تبدیل
 بای لفظ راست بلفظ بد و عبارت از آن دست خزان کوردی
 شترست باسقاط یک نقطه که خندان که معنی خزانده است
 اشارت بانست و چنانکه در اسم **سراج** وی حال دل
 خسته بد بگرفتیم با او غم و درد و خود سر گرفتیم
 و چنانکه در اسم **فاضل** تا شود نامرات یک حرف ای چشم
 چراغ قاصد آن برینه در بملوی سم نموده داغ و چنانکه
 در اسم **کجخترو** داغبار دل باست از آن ماه جبین
 قدر او راست صنوبر ز غلامان کین و چنانکه در اسم **قوش**

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

آنکس که جهان گرفته فیض و کرمش خوشید بود یکی ز فضل
 و چشمش کو بهلوی سبج خنده اشرف زمان باشید
 سناده سزای قدمش و چنانکه در اسم **بشم**
 در مای سر شکم که بهر سوگردند غلطان بسر کوی بو
 رو آوردند بی روی تو بخت آن کو اکب که نمود انگر
 دوری چنانکه باید گردند و چنانکه در اسم **نچی** سبز چینی
 که فالماست برویش میل شفیق بود همیشه بسویش و چنانکه
 در اسم **نور** دلبری دیدم رخ چون ماه و خالی بر جبین
 بر رخس بود آن معنی خال او بالانشین سناید که لفظی
 که از نقطه بانها تعبیر کرده می شود و عملی از اعمال معنائی حصول
 پیوندد و چنانکه در اسم **تاسی** دلها همیشه در از روی
 روز وصال دیدند فراوان ز نوب بجز طلال آخرت
 و غای عارفان دوست دگر بنمود عذار مهر در حد کمال
 از لفظ دعا بلفظ رفان تبدیل یابد و آخر مجموع بلفظ دو تبدیل
 کرد و عبارت ذرفاد و حصول پیوندد و چنانکه در اسم

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

در اسم اختیار
 در اسم بدر
 در اسم سراج
 در اسم فاضل
 در اسم کجخترو
 در اسم قوش

اینکه در جهان قیدی نباشد عاشق در و پس را
یا با اندر چهره اش کا زاد کرده خویش را و شاید که یکی
ازین الفاظ تصحیف و ضمنی حصول یا بر دو سید تقوی
جعی شود و چنانکه در اسم **بیم** دیده چون در دیده
پند سوی یار **نکر** حرکت بر روی یار و پند
که از لفظ حاصل شده **ع** و صفت محل تصرف معلوم شود
چنانکه در اسم **مادی** شده آتش تب شتر را و آلی
رفت آن سبب عیش و طرب و خوش حالی جان
دل بخورد و همانند آخر از آنها **س** در سوختن تب خالی
پوشیده نماید که از عدم تب خالی که محل اول است
استقامت از رفت اول خواسته شده و از نوادر
تصحیف جعلیت این مثال در اسم **س** تا چندی
رقیب بهره یار شود هر لحظه دل از آرس زار شود
بتر باشد که سوزد آن بی گوهر هر دم بدر کوزه نگو
نثار شود محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم

از دیده چون نشسته لفظ
تخلیل از کوه جان زدند
بسیار است

اینکه در جهان قیدی نباشد
یا با اندر چهره اش کا زاد کرده
ازین الفاظ تصحیف و ضمنی حصول
جعی شود و چنانکه در اسم
پند سوی یار نکر حرکت بر روی
که از لفظ حاصل شده ع و صفت
چنانکه در اسم مادی شده آتش تب
رفت آن سبب عیش و طرب و خوش
دل بخورد و همانند آخر از آنها
پوشیده نماید که از عدم تب
استقامت از رفت اول خواسته
تصحیف جعلیت این مثال در اسم
رقیب بهره یار شود هر لحظه
بتر باشد که سوزد آن بی گوهر
نثار شود محل تصرف لفظ

نقطه

نقطه بی بند و طریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض
نوشته از آن فی الجمله سیدی یوان خوانند و جامع هر دو هم
نوضیح و جعلی است این معانی اسم **علا** آید هم در میان
سختن یار و پندیم چون نیست هر کنار از اختیار کرده که
و چنانکه در اسم **شیخ علی** آمده من چهره بر آید قطره خونی
دیدم رخ او سوال کردم از وی **بر ماه** ستیاری
تصحیف بود چون گفت تصحیف در بر روی و چنانکه
در اسم **سام** رجیست هر شکنی موزلف پسران
نشانه است ز دنیا منهای شان در آن و چنانکه در اسم
ع سوختن داغ از عم جانان خویش است
در طریق کار ما نیز آن خوش است پوشیده مانده که از
طریق کادمانی نقش اراده شده بنا بر شهرت او در آن
فن و مثال آنچه محل تصرف شیبی باشد که صلاحیت آن و
شسته باشد که حرف شود و این معانی اسم **س** قطره ای
اشک ما را بردار ای نمشیش تا ببیند همچنانش سر

از لفظ غباری بر آن از دست باشد
هر یک معنی اول بر آن از غبار که از غبار
دگر از لفظ غبار را که کوه است و مثل
بارت از آن از لفظ غبار که کوه است
بسیار است
بسیار است
بسیار است

ماه کسب است در شب
که نقطه است بود که تصحیف
تخلیل از کوه جان زدند
بسیار است
بسیار است
بسیار است

تخلیل از کوه جان زدند
بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است

بجای آنکه بخواهد آسودد و لهای ز خود بگردان و چنانکه در اسم **عمر**
در شهر بسجاس ولی نمک از مدد چمنست که سر برودن و لهما
دارد و تشبیه برف مانده و چنانکه در اسم **کان** عاشق
را که گرم رو باشد از ره وصل خود مران ای همه مد
فشرده را که چوسک بی تک دف مرا دست و از
دف بی پوست باعتبار معنی حرف ما و شناید که
مها متضمن تشبیه باشد چنانکه در اسم **سلطان**
دو زلفش تاز به زره شد بنا آن رشت تمام
با هم کرده شد و چنانکه در اسم **ناصر** داشت ابروی
تو قصد دل نمان آنچه پنهان بود شد بارهای شاد
اعمال حسابی و آن برنج اسلوب است اسلوب
حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرینی یا بیشتر
و اراده عدد آن برای نوعی تصرف در آن و چنانکه در اسم
حیب نکند آن مره شمارهای پهنده جو شماری
زهی شمارنده پوشیده نمائند که اشارت است

بالی که دوست دهن از پهنده نمائند که از دفع

بجای آنکه بخواهد آسودد و لهای ز خود بگردان و چنانکه در اسم **عمر**
در شهر بسجاس ولی نمک از مدد چمنست که سر برودن و لهما
دارد و تشبیه برف مانده و چنانکه در اسم **کان** عاشق
را که گرم رو باشد از ره وصل خود مران ای همه مد
فشرده را که چوسک بی تک دف مرا دست و از
دف بی پوست باعتبار معنی حرف ما و شناید که
مها متضمن تشبیه باشد چنانکه در اسم **سلطان**
دو زلفش تاز به زره شد بنا آن رشت تمام
با هم کرده شد و چنانکه در اسم **ناصر** داشت ابروی
تو قصد دل نمان آنچه پنهان بود شد بارهای شاد
اعمال حسابی و آن برنج اسلوب است اسلوب
حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرینی یا بیشتر
و اراده عدد آن برای نوعی تصرف در آن و چنانکه در اسم
حیب نکند آن مره شمارهای پهنده جو شماری
زهی شمارنده پوشیده نمائند که اشارت است

بشمار

که مراد از او است

بشمار لفظ که گشت است و لفظ زهی که پست و دوست
و از پست و دو لفظ علی و حرف با اراده شده و چنانکه
در اسم **سیح** نخواستن با جسد بسیار به پیش
مردمان رونق دل آزار و چنانکه در اسم **نجسم**
هر دو یک چیز نمایند می و آب ولی فرقی بسیار
بود بهر تو کفتم مثلی پوشیده نمائند که از اسم لفظ
می و آب ولی چون هر دو حرف را یکی نمایند نون و جیم
و بهم که حصول پیوند و چنانکه در اسم **صبر**
این دل که جدای ساخت بی طاقت و آرامش دائم نشود
بی صبر آن ماه نمونامش و چنانکه در اسم **حسب** هست
مشکین فاما او را بروی سبکون برمه او خال
زیبا هست لایق آن حد بیرون و چنانکه در اسم **نبی** غمزه
را که که بگشتن مشتاب ناوک خود فکن آخر حساب
و چنانکه در اسم **پیک** ای کرده قصد دلها ما و بجایند

بیشتر لفظ که گشت است و لفظ زهی که پست و دوست
و از پست و دو لفظ علی و حرف با اراده شده و چنانکه
در اسم **سیح** نخواستن با جسد بسیار به پیش
مردمان رونق دل آزار و چنانکه در اسم **نجسم**
هر دو یک چیز نمایند می و آب ولی فرقی بسیار
بود بهر تو کفتم مثلی پوشیده نمائند که از اسم لفظ
می و آب ولی چون هر دو حرف را یکی نمایند نون و جیم
و بهم که حصول پیوند و چنانکه در اسم **صبر**
این دل که جدای ساخت بی طاقت و آرامش دائم نشود
بی صبر آن ماه نمونامش و چنانکه در اسم **حسب** هست
مشکین فاما او را بروی سبکون برمه او خال
زیبا هست لایق آن حد بیرون و چنانکه در اسم **نبی** غمزه
را که که بگشتن مشتاب ناوک خود فکن آخر حساب
و چنانکه در اسم **پیک** ای کرده قصد دلها ما و بجایند

بجای آنکه بخواهد آسودد و لهای ز خود بگردان و چنانکه در اسم **عمر**
در شهر بسجاس ولی نمک از مدد چمنست که سر برودن و لهما
دارد و تشبیه برف مانده و چنانکه در اسم **کان** عاشق
را که گرم رو باشد از ره وصل خود مران ای همه مد
فشرده را که چوسک بی تک دف مرا دست و از
دف بی پوست باعتبار معنی حرف ما و شناید که
مها متضمن تشبیه باشد چنانکه در اسم **سلطان**
دو زلفش تاز به زره شد بنا آن رشت تمام
با هم کرده شد و چنانکه در اسم **ناصر** داشت ابروی
تو قصد دل نمان آنچه پنهان بود شد بارهای شاد
اعمال حسابی و آن برنج اسلوب است اسلوب
حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرینی یا بیشتر
و اراده عدد آن برای نوعی تصرف در آن و چنانکه در اسم
حیب نکند آن مره شمارهای پهنده جو شماری
زهی شمارنده پوشیده نمائند که اشارت است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون گیری خسرا از ما چیزی که مانند اریم و جنانکه در اسم **وسی**
بس که این دل که از جنانکه کند ولی شکست خود را بزر
پا فکند و جنانکه در اسم **شاه** کردم ز منم از غم تو
ای بسته دمان پر دو و دشو در آه من خسته جهان
پوسته شماره غم تو چند کم آخر ز کت آن شمال
پوسته نمان و شاید که اسمی که حاصل شده باشد
حاصل آن اسم بطریق حساب اسمی دیگر شود و جنانکه
در اسم **اختیار** تا بیایی نام گفته اخترا حسن ترا
یافتیم نام ترا در زان نقد نام جان فزرا
از حاصل حروف اسم اختیار که هزار دو و سیت
و دو از ده است اسم **سیر** ده شده که در مطاع
ثانی اسنار تیت محصول آن و معصود و بالتبیل آن است
اسلوب اسمی و ان عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد ولا
لت بران عدد بر حسب معین بازا آن و جنانکه در اسم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم آوردن زین لانا احمد بیرون کرد دند ز سناخ
غنجا سدر بیرون کل داشت بیباغ و بیباور پرده روی
کشاده رفت دیگر بیرون مقصود بالتبیل لفظ سفت است
که از کل رفت بتعبیه حصول یافت و جنانکه در اسم **عیاش**
آینه هرگز نیار و ان مه فرخنده حال پیش زلف و
روان ان باشد که آمد بی مثال درین معاتج بدلی حرف
اول کل زلف بهره مفتوحه الف حاصل شود و لفظ روم
بتبدیل حرف اول بهره مفتوحه لفظ او حاصل شده که از ان
یا مراد است و جنانکه در اسم **سین** پس از عمری رسید این
تا توان را ز تو زخم خد کنی بستم آن را و جنانکه در اسم
ایل بر دل ما جراحی که از دست **ایل** چه تا و دل چه نکوست
و جنانکه در اسم **ساج** ز لوج **ساج** بنو نقش نام غیر قام
ترا جو سینه تنی گشت یابی از وی نام و جنانکه در اسم **سج**
آمد خبر وصال از حضرت دوست جانهای فسراق دیده
خاک رده اوست از دیده نمان بود در ج آن خورشید

پوشیده ماند که روی لفظ رفت با کتاده
تبدیل است شد که روی بر اوست
و از لفظ بران رو رفت کجا روشت
و بار دیگر لفظ رو رفت بر

پوشیده ماند که درین معاتج بدلی حرف
اول کل زلف بهره مفتوحه لفظ او حاصل شده که از ان
یا مراد است و جنانکه در اسم سین پس از عمری رسید این
تا توان را ز تو زخم خد کنی بستم آن را و جنانکه در اسم
ایل بر دل ما جراحی که از دست ایل چه تا و دل چه نکوست

پوشیده ماند که در لفظ
سج بنو نقش نام غیر قام
ترا جو سینه تنی گشت یابی از وی نام و جنانکه در اسم سج
آمد خبر وصال از حضرت دوست جانهای فسراق دیده
خاک رده اوست از دیده نمان بود در ج آن خورشید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

این مزده که رخ می نماید جگنو است حرف اول مزده که با مینقح
 نماید مزده نماید و چنانکه در اسم **شکری** پدید از صبا بر آن
 کوی را که است آن خاک کوی سمره او هر جا که است و چنانکه
 در اسم **فصیح** رهی خاک پای سک در دست درید از رخ
 از بصیرت بمقصد رسید درین معالظ بهشت ب حصول پیکسته
 و چنانکه در اسم **معین** سر بر قدم چون تو بری رخساری
 آخر ز جیب پای گل خوشناید باری و چنانکه در اسم **الغنی**
 برک گل و جود کند ایشان پینی از سوی گلشنی یکبار و چنانکه
 در اسم **کافی** عشق پاری تمام با رخ یار همچنان هست بهتر
 صد بار از عشق پاری سر او عشرت و چنانکه در اسم **مخمره**
 عشق از قی بر رخ مینماید که قطره خوی آن ماه مندر است افتا
 از وی و چنانکه در اسم **صفا** سووای دل در عاشق باشد
 ز چگون بیشتر نغمه وفا مانند او ننموده بنماید در
 و چنانکه در اسم **لالا** از آنکه در آینه دل نشت جلا گوید
 مدید دل بشو خان ابا که بشو که زبان خواهی کرد نا

این مزده که رخ می نماید جگنو است حرف اول مزده که با مینقح
 نماید مزده نماید و چنانکه در اسم شکری پدید از صبا بر آن
 کوی را که است آن خاک کوی سمره او هر جا که است و چنانکه
 در اسم فصیح رهی خاک پای سک در دست درید از رخ
 از بصیرت بمقصد رسید درین معالظ بهشت ب حصول پیکسته
 و چنانکه در اسم معین سر بر قدم چون تو بری رخساری
 آخر ز جیب پای گل خوشناید باری و چنانکه در اسم الغنی
 برک گل و جود کند ایشان پینی از سوی گلشنی یکبار و چنانکه
 در اسم کافی عشق پاری تمام با رخ یار همچنان هست بهتر
 صد بار از عشق پاری سر او عشرت و چنانکه در اسم مخمره
 عشق از قی بر رخ مینماید که قطره خوی آن ماه مندر است افتا
 از وی و چنانکه در اسم صفا سووای دل در عاشق باشد
 ز چگون بیشتر نغمه وفا مانند او ننموده بنماید در
 و چنانکه در اسم لالا از آنکه در آینه دل نشت جلا گوید
 مدید دل بشو خان ابا که بشو که زبان خواهی کرد نا

این مزده که رخ می نماید جگنو است حرف اول مزده که با مینقح
 نماید مزده نماید و چنانکه در اسم شکری پدید از صبا بر آن
 کوی را که است آن خاک کوی سمره او هر جا که است و چنانکه
 در اسم فصیح رهی خاک پای سک در دست درید از رخ
 از بصیرت بمقصد رسید درین معالظ بهشت ب حصول پیکسته
 و چنانکه در اسم معین سر بر قدم چون تو بری رخساری
 آخر ز جیب پای گل خوشناید باری و چنانکه در اسم الغنی
 برک گل و جود کند ایشان پینی از سوی گلشنی یکبار و چنانکه
 در اسم کافی عشق پاری تمام با رخ یار همچنان هست بهتر
 صد بار از عشق پاری سر او عشرت و چنانکه در اسم مخمره
 عشق از قی بر رخ مینماید که قطره خوی آن ماه مندر است افتا
 از وی و چنانکه در اسم صفا سووای دل در عاشق باشد
 ز چگون بیشتر نغمه وفا مانند او ننموده بنماید در
 و چنانکه در اسم لالا از آنکه در آینه دل نشت جلا گوید
 مدید دل بشو خان ابا که بشو که زبان خواهی کرد نا

این بند

این مزده که رخ می نماید جگنو است حرف اول مزده که با مینقح
 نماید مزده نماید و چنانکه در اسم شکری پدید از صبا بر آن
 کوی را که است آن خاک کوی سمره او هر جا که است و چنانکه
 در اسم فصیح رهی خاک پای سک در دست درید از رخ
 از بصیرت بمقصد رسید درین معالظ بهشت ب حصول پیکسته
 و چنانکه در اسم معین سر بر قدم چون تو بری رخساری
 آخر ز جیب پای گل خوشناید باری و چنانکه در اسم الغنی
 برک گل و جود کند ایشان پینی از سوی گلشنی یکبار و چنانکه
 در اسم کافی عشق پاری تمام با رخ یار همچنان هست بهتر
 صد بار از عشق پاری سر او عشرت و چنانکه در اسم مخمره
 عشق از قی بر رخ مینماید که قطره خوی آن ماه مندر است افتا
 از وی و چنانکه در اسم صفا سووای دل در عاشق باشد
 ز چگون بیشتر نغمه وفا مانند او ننموده بنماید در
 و چنانکه در اسم لالا از آنکه در آینه دل نشت جلا گوید
 مدید دل بشو خان ابا که بشو که زبان خواهی کرد نا

ناچار بچویند جا بدانست دلا پوشیده نماید که لفظ بند
 چاهان و لفظ دلا چون هر دو بی دال باشند بهمان
 حرکات و سکا سکناست پنجاه و دالان لا ب حصول پیوند
 استوب احصائی وان عبارت است از ذکر احوال
 و اوصاف عددی و اراده آن عدد و چنانکه در اسم
امام دلدار نقاب از رخ مپوشش نکند و نذر دل
 ما تمام آتش نکند مقصود با تشبیل لفظ میات است
 و چنانکه در اسم **خواجه** زین سیل سرشک من کرد آنک
 اوج گردون تا بهفت طاق دیدم آخر تمام در خون پوشیده
 نماید که از اول تا بهفت حرفهای طاق دیدم آخر تمام
 که الف و جیم و هوی و زی است چون از حرف آخر اسم
 او اراده نمایند و مجموع در کلمه خون داخل شود مقصود
 ب حصول پیوند و چنانکه در اسم **میث** از عاشقان
 غمزه هر دل که بر دیار جای غنیمت کو غنیمت کند مدار

این مزده که رخ می نماید جگنو است حرف اول مزده که با مینقح
 نماید مزده نماید و چنانکه در اسم شکری پدید از صبا بر آن
 کوی را که است آن خاک کوی سمره او هر جا که است و چنانکه
 در اسم فصیح رهی خاک پای سک در دست درید از رخ
 از بصیرت بمقصد رسید درین معالظ بهشت ب حصول پیکسته
 و چنانکه در اسم معین سر بر قدم چون تو بری رخساری
 آخر ز جیب پای گل خوشناید باری و چنانکه در اسم الغنی
 برک گل و جود کند ایشان پینی از سوی گلشنی یکبار و چنانکه
 در اسم کافی عشق پاری تمام با رخ یار همچنان هست بهتر
 صد بار از عشق پاری سر او عشرت و چنانکه در اسم مخمره
 عشق از قی بر رخ مینماید که قطره خوی آن ماه مندر است افتا
 از وی و چنانکه در اسم صفا سووای دل در عاشق باشد
 ز چگون بیشتر نغمه وفا مانند او ننموده بنماید در
 و چنانکه در اسم لالا از آنکه در آینه دل نشت جلا گوید
 مدید دل بشو خان ابا که بشو که زبان خواهی کرد نا

این مزده که رخ می نماید جگنو است حرف اول مزده که با مینقح
 نماید مزده نماید و چنانکه در اسم شکری پدید از صبا بر آن
 کوی را که است آن خاک کوی سمره او هر جا که است و چنانکه
 در اسم فصیح رهی خاک پای سک در دست درید از رخ
 از بصیرت بمقصد رسید درین معالظ بهشت ب حصول پیکسته
 و چنانکه در اسم معین سر بر قدم چون تو بری رخساری
 آخر ز جیب پای گل خوشناید باری و چنانکه در اسم الغنی
 برک گل و جود کند ایشان پینی از سوی گلشنی یکبار و چنانکه
 در اسم کافی عشق پاری تمام با رخ یار همچنان هست بهتر
 صد بار از عشق پاری سر او عشرت و چنانکه در اسم مخمره
 عشق از قی بر رخ مینماید که قطره خوی آن ماه مندر است افتا
 از وی و چنانکه در اسم صفا سووای دل در عاشق باشد
 ز چگون بیشتر نغمه وفا مانند او ننموده بنماید در
 و چنانکه در اسم لالا از آنکه در آینه دل نشت جلا گوید
 مدید دل بشو خان ابا که بشو که زبان خواهی کرد نا

در این کتاب که در بیان احوال و اسما و افعال است
 در بیان احوال و اسما و افعال است
 در بیان احوال و اسما و افعال است

و چنانکه در **اسم** شده ستاره جو اسنگ از درخت
 کرد این کار مبرمج او از عبارت شده ستاره جو لفظ
 شین ریخته شود سه ستاره بجهول پیوند که مقصود بالمثل
 است و چنانکه در **اسم** بود و دیده را غیر از شمار قطره با
 را بنویسد از عدد ما آنچه با اسنگ خودش یکسان نمود
 پوشیده نماید که از عدد ما آنچه بقطره خودش برابر است
 پنج و شش است جو لفظ پنج را پنج نقطه است و شش و دیگر
 عدد و چار که با نقطه های عبارت خودش مساویست
 که لفظ خودش را چار نقطه است و چنانکه در **اسم صدیق**
 میندازد از جفای دوست اسنگ سینه ریشان را آواز
 حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن بی نقطه است و حروف
 قاف است که عدد ایشان که لفظ صد است از نقطه عاریت
 و حرف با که عدد او ده است نیز ازین قبیل است که در
 میان هر دو قاف واقع شده و چنانکه در **اسم تجنی**
 ما را که چنان کشیدن و محنت خوست جندان طبع و فانیانند

اعداد آنکه بنویسد در وقت که این کتاب را

در بیان احوال و اسما و افعال است
 در بیان احوال و اسما و افعال است
 در بیان احوال و اسما و افعال است

از دوست **اسم** باخته و لال مهر و فاداری او
 عشرت و جفا اگر است نکوست و جامع هر
 قسم حرفی و اسمی و احصای است این مثال در **اسم**
و حی شناخ سنبل ز غم زلف تو در هر جنبی همچو زلف
 تو دو تاشد بنویسد کنی پوشیده نماید که اسنا
 شده بتکرار زلف که از آن جسم مراد است و بتکرار
 عبارت بنویسد کنی که یکبار لفظ تو و حصول یافته
 با سقاط حرف بی از کلمه بنویسد و بار دیگر از لفظ کنی بیشتر
 او ساقط شده یعنی کاف و نون اسلوب
 انحصاری و آن عبارت است از آن که معرود می را که حصر
 آن در عدد معین و مقدر و مشهور باشد ذکر کنند
 بوجهی که حسن انتقال نماید بان عدد چنانکه در **اسم**
مارون اول و پایان مراد که بنجم کم شمار ابرویت
 چند آنکه باشد کس نکوید زان شمار و عبارت ابرویت
 چند آنکه باشد اشارتست بد و ابرو که از یکی لفظ ابرو

این متن است صدق بهم بجهول که از زلف
 اول لام و از ویسی اوست و از شالی زلف
 و الی سنده و از نو صا و طغنی و از
 پیش کنی یعنی مثل بی است و عدد بی
 چهار صد است و اکثر شمار صد که تبارست
 بود صد مانند که از وقاف خوانسته اسم
 سینه صدق پیدا شده

واز دیگری حرف نون خواسته شده و عبارت کس نگوید
 زان شمار مشواست باسقاط شمار ابر و ک آن دوست
 و مقصود بالتبئیل است و چنانکه در اسم **علی شاه** مهر و مه
 تا ماه رویش دیده اند که گویش روز شب گردیده اند
 و چنانکه در اسم **علی** ماه رخسار ترای کاش در عیدی دگر
 بر مراد خویش پنجم تا رهم از هر غنی و جامع هر دو قسم حرفی
 و انحصاریست این معاد اسم **یک** کرده دل من که خیال کش
 بر چهره او شمار خاش و چنانکه در اسم **منصور**
 کسم مدام شمار بتان بکنج گشت من و شمار خود و خود وی
 شمار برینست اسلوب رفتی و آن عبارتست از اشارت بعضی
 ارقام هندسی بوجهی که درین اشغال غاید بعدی که رقم برای آن
 تعیین یافته چنانکه در اسم **حیات** شان جهان را که یکا است
 حیات • دایم بار آورده کی بود ملک جنات • حاصل زار آورده
 شان اگر هست یکی • بنو و دگری که باشدش وجه نباتات •
 از لفظ اراده شان علی الترتیب حرفی ثابت ماند و حرفی

این اسم در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه

این اسم در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه

مساقت شود و و الف و هبی و الف بی ماند برین شکل آیه ا رقم
 هزار و یازده است و چنانکه در اسم **نجی** را از انجم اشک پیش آن
 سیم برین عشاق رقم زنده کور سخن با اختر خوبین
 جلاز و کران کر و م رقم انجلی توانستم من از لفظ با اختر
 انجلی با اختر است یعنی سه حرف با و خا و تا را جدا ملاحظه کرده
 شده و از ما سوال آنکه و و الف است و حرف راست انجلی است
 رقم بودن دارد و و الف است که صورت رقم یازده است
 چنانکه در اسم **بملول** دل مقام مهر و مری و بان سپین قد
 شده و هر که سرگردانش بچون فلک بچسبده مقصود بالتبئیل
 منعکس شده رقم و اوست از لفظ وه که باین وسیله بحرف
 بی تبدیل یافته و چنانکه در اسم **فرخ** سردی چو تو قد کشیده
 باشد مشکل سبزه جو حطت دیده باشد مثل بر چهره
 و و خال توجه زیبات کسی بر مهر و وصف دیده باشد مشکل
 و چنانکه در اسم **صدر** اندلان سر بر روی بدان خاک در
 یافته هر یک ز یک مرتبه بیشتر هر حرفی را از لفظ یک چون نه

این اسم در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه

حاصل خود بدو یافت
 حاصل خود بدو یافت

این اسم در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه

این اسم در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه
 در کتب قدیمه در کتب قدیمه

زیده شود مقصود حصول پیوند و اعمال تکلیلی است تالیف
استقاط قلب تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه
که در موضع متعدده اندراج یافته باشد بجهت ترتیب
اسم و آن منقسم میشود بدو قسم اتصالی و امتزاجی
تالیف اتصالی بهم پیوستن اجزا است بی ظرفیت و مظهریت
و امتزاجی آنست که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول
یا بد امل تالیف اتصالی چنانکه در اسم **صفی** شمشاد سرو
صف زره بر طرف جو بیار جو بای نسبتی بصف خاقان
یار و چنانکه در اسم **محمد مؤمن مرزا** در مع و شنای
شاه چشید بکان سلطان فلک سر بر و دار ای چنان
که درون لوحی نوشته آمد ایال خورشید نناده دل
بر حرفی از آن و چنانکه در اسم **مفر** خورشید
مرا مگشته آن دلجو را که کرد و بسجود آن رخ نیکو را
جون انسر ماه و مهر تاجش کوبینه باید که بود تاج
مناسب او را و چنانکه در اسم **مهرم** مهوشی و لها

شکست

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

شکست ای من ف ای آن شکست و چنانکه در اسم **مهر**
در غنم او نطفه میخوانم من دارم الم عشق نمان پیوسته
از برای کوز و نهفته می خوانم من و چنانکه در اسم **عادل**
دل پیخودی ز حد بیرون پس اگر دوز فکر پری و نشان
جنون پیدا کرد افتاد بدست دلبران این دل زار قیدی
که نداشت کنون پیدا کرد و چنانکه در اسم **عادل**
از لسان عسکر کلما را بسی امید بود خار خود از خبر
یک جاک دامان را نمود پوشیده نماند که آن خبر
انشارت بانست و بهر حرفی حرف دال الحاق شده
که جاک دامان را که جا بر باشد عبارت از آن است
زمر و مان که می آید بجایش و چنانکه در اسم **عادل**
کویم بتوانم آن بسیم اندام دوج در او و من بودم
و چنانکه در اسم **شاه** این خسته که دور بود از خاک
درش نشد ساکن فسه سنی که بود بر کز رش یارب که
سبا و خاک این فشرش جدا از زیر سر ساکن و بالای

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی
تالیف اتصالی
تالیف امتزاجی

مراد است و دیگر دال دیم لفظ که بویل گشت و چنانکه در اسم
صوفی و صغی اسباب جهان هر چه در آید بنظر از دوزخ در خوانده انفره و
معروف بخاک پای دلدراولی هر دو که آید ز سر آن بگذر **پوشیده**
نماند که پای دلدرا که ری است بخاک معروف پیوست مصروفی شد هر چه
که هست در لفظ مصروفی از سر آن بگذر یکبار و چه میم است و بار دیگر
لفظ رو که محوشد صغی شد یا از سر لفظ رو که راست در گذر صوفی
شد و چنانکه در اسم **تیمی** از قبح عشق چون هر زمان سر کند
بجهد وی بهین **پوشیده** نماند که از لفظ پنج سر فکن و از دومی که
ترکیب یافته می بجسول پیوند و سر فکن یکی شد و چنانکه در اسم
مزید جو آبی تیغ برکت پای آن هم زمین سر بازی و از صد چون هم
پوشیده نماند که سر من یا حرف زبی لغوی پیوست و از لفظ صد سر
بازی یعنی سرش محو کن و چنانکه در اسم **دیر** من و دلا از غم عشق تو
اسباب حضور بزور زبیر شده هر دو زبیر که دور **پوشیده** نماند
که از لفظ بزیر و دور شده و از لفظ بزیر زرد و در کشت و از مزاج
این قسم است این امثال در اسم **افضل** بگر بسوی ماه و بزبیر

نماز

نماز قصر کان صورتت قبله صاحب دلان عصر **پوشیده** نماند
که سوی ماه الفت و رخ نه قاف و عبارت نماز قصر اشارت است
با سقاط دو حرف که هر کلمه سلوة چه نماز قصر است که دور گشت
آخرا و اسقاط شود افضل میشود و صورت او افضل است
و چنانکه در اسم **حسام** عشقت که مرا سوختن آموخت همه
در خانه دل شعله با فروخت همه چون جلت شرارهای تش از دل
بیرون شود چون درون سوخت همه **پوشیده** نماند که دل که جلت
نقطه می او که شرارها کنایت از دست محوشدند و از لفظ همه صد
محوشد هم ماند و سولش سوخت بیم ماند که مصرع اخیر کنایه ازین
معنیست و چنانکه در اسم **سعیدی** در دیده راست بین ارباب نظر
غیر از نه رویت بنود ماه دگر احوال چو بگاه طلعت کرده نگاه
ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر **پوشیده** نماند که دو ماه شصت
می شود که سین است و از دو دیده چون چار یکی کم شود یک دیده
و نیم ماند که از ان عین و لفظ دی اراده شده و چنانکه در اسم
صاهر می بود همیشه چشم پر در گهر چون آینه در مقابل آن بر

محرور شد از مقابلش در داری در بی رخ او باشد دیگر **پوشیده**
 نماد که در دک بترکب حاصل شده از مقابل او لفظ صاف اراده
 شده و از دور در محروم کشت صماند و رخ لفظ در حرف بی تبدیل
 یافته و چنانکه در اسم **قیه** بعد ک عاشقان جز غم نماز بر زین
 آنچه از فرماد و حرف او بود باقی **پوشیده** نماد که از لفظ فرما
 دو حرف ف و نا با لفظ قی است و چنانکه در اسم **بهمین** سپاریان
 همه در دور است جریه کشند از بی هم سر و پاس سوخته او بپس و
پوشیده نماد که سر و پای لفظ او بپس سوخت لفظ و با ماند و پیر
 دیگر سر و پایش سوخت حرف بی ماند و لفظ شد در سر و پاس
 نون ماند و بی سر لفظ هم شد و نون پای او کشت بهم شد و چنانکه
در اسم نیز که دیده تا چشم نمان سوی عذار راه او
 پر ز اشک افکنده خود را بر کنار راه او **پوشیده** نماد که عذار راه
 میل است سویش نمان شد و از لفظ پر ز اشک آن حرفها که
 پر ز نقطه است یعنی بی و شین محو شدند و کن راه بهی است
 و چنانکه در اسم **اكرم** که از د پو شمع آتش جبر یارم جدا از خدا
 خود اشک نارم پوشیده نماد که از لفظ اشک نارم خداوند نقطه
 رفت بعینی شین و چون که در اسم

زین

زین جان تو از خسر امش آن سر و سیم بر یابند
 اهل زیر زمین نوبت دگر و جهل چنانکه در اسم **بهمین**
 صداه دل ان نگار را در بی دان بهر جور و چنانکه بهر
 از وی دان از پس که سرهای کسان باخت بیخ
 بی در بی کوی مانده خالی سپدان و چنانکه در اسم **امت**
 بر دل غم و اندوه تو آنبوه بود بار دل من گران
 تر از گوه بود من تا بمال باسم از ذکر غمت
 حرفی که بود بر دل از اندوه بود از لفظ غمت تا بمال
 باشم یعنی تا بیم ناگونا باشم و چنانکه در اسم **بی**
 پرستی کن پیش از آن روزی که پرستی ای جوان
 هر قدم را از کسان و هیچ کس ندر نشان و اسقاط است
 که منقوص در غیر منقوص منه بوحی از وجوه تعیین نیست
 از درجه اعتبار ساقط شود و چنانکه در اسم **صدر التین**
 هر دم بخون نویسم بر روی زعفرانی بخورد دو صدر رساله
 یکی نخوانی پوشیده نماد که اشارت شده بکار لفظ

پوشیده نماد که حاجت بر
 نوبت دگر بپوشیده نماد که حاجت بر
 شد که عبارت نوبت دگر است
 اوست
 پوشیده نماد که کیداری که با دست آخالی دان
 لفظ و کلام بپوشیده نماد که کیداری که با دست آخالی دان
 عالی کشت می نامند
 پوشیده نماد که از اندوه الفت از لفظ
 غمت تا بمال باشم یعنی تا بیم ناگونا باشم
 عین را نمی گویم
 پوشیده نماد که از نمانش و از لفظ
 نیست یعنی حرف او است آن پوشیده

صدر رساله که از یکی همان عبارت او مراد است که بگوید
بودن کنایت است از اسقاط حرف سین و دوم بار
از صدر رساله سین اراده شده که حرف سین از وزیر اسقا
می یابد و چنانکه در اسم **پیری** در یادستان مردم در سر
زلف و لای کشتا پیچ راهی را ز بهری سرو پای و چنانکه
در اسم **فرخ** آمدن فید وصل و امید است دمدم کاساید
از بخشش دل ناستاد نیز هم و چنانکه در اسم **شبی**
سایند چهره چون خورشید هر زمان برخاک کوی او
ز بی هم ملازمان مراد از نکر از لفظ ملازمان اسقاط
می شود و زی از و است تجلیل او و چیمار جزو و لامان که مانده
ماید که حصول اسم است و چنانکه در اسم **پیر** دلگهای کسان
ز هم بر آرد و بر کوی که چشم جو کار و چنانکه در اسم
زینل غم بادل من همیشه آموخته باد وین خانه پر از
آتش افروخته باد بهر دل که بود بسوزد از زاری
نالان چه بود خانه او سوخته باد از ناله که تجلیل حصول

بسیار از اینها در کتابهاست
و در بعضی کتب دیگر
همین معنی را در
کتابهاست
و در بعضی کتب دیگر
همین معنی را در
کتابهاست

و در بعضی کتب دیگر
همین معنی را در
کتابهاست

بافت

یافته آنچه خانه اوست یعنی قلم از وساقط شده
چنانکه در اسم **بیج** بر سر بمار خود داده می من حصل
الراحه من مقدمه گفت مکن ترک طعام و شراب
قلت کفانی کبدری فی دمه و چنانکه در اسم **جلال**
گفتم کجاست جای غمت ای بیت چکل گفت آن صنم
دوبار که ناچار کنج دل و چنانکه در اسم **زیند** سازم چو کباب
دیدم گریبان را خواهم در وصل آن که تابان راه از
ا بر امید در هوای ان ماه ذری که بودیم خو ایم از ماده
که اسم لفظ است که اشارتی به نقطه ری و
قع شده و مراد از در تیم بی اب و بی اتم است
و چنانکه در اسم **شیر** آمد رقم عنایت از جانب
هر حرف در و ز خانه گویم بار مکتوب بسیار یک
در مکتوبی کرده شب پرستاره بر روز بخار و چنانکه
در اسم **شاه** بعیدی ماه من اراست خود را
زرشکش ماه خواهد کاست خود را و چنانکه در اسم

و در بعضی کتب دیگر
همین معنی را در
کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
و در بعضی کتب دیگر
همین معنی را در
کتابهاست

بسیار از اینها در کتابهاست
و در بعضی کتب دیگر
همین معنی را در
کتابهاست

شاهی از وصل نوگراش نیا بم عجیب وین کام مراد در
 نیا بم عجیب آسان جور قیب تو نیا بم بر آنرا آخر
 من خسته گر نیا بم عجیب و چنانکه در اسم **شرف**
 گفتش در ثانی اشک از مهرت ای سر فرار گفت
 چیزی را که می یابم نهان ظاهر ساز و چنانکه در اسم **ندیم**
 حسرت در دریا که باز نشود خسر باید برود آینه از دو رخ
 از بهر نمود باکی در کار است باکی بنمای رخ مقصود خسر
 و چنانکه در اسم **صبر** شد بخوبی روی آن شیخ بری خوش
 آفتاب کس نگیرد از خاک و باد و آب و آتش آفتاب
 و چنانکه در اسم **شیر** قصه برود و مجنون کان حدیث
 دلکش است شه کس که بشنوی حرفی ز در دمن خوش
 و چنانکه در اسم **جایی** آن شاه سیر معرفت فخر انام در
 خلوت و حدتشر مقام است مدام و در جامی ان خلق باشد
 او را وحدت کرد و کثرت آن جمع تمام ماده این معانی از
 جواهر طبع فیاض گوهر نثار مقرب الحضرت السلطانی است

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

سلم

شاه زین سان که گرفت اشک ماروی زمیں سازم
 جو پاک چهره زان در تیش ناچار گم دست و دامن بر
 آخر ز دو دیده حاصل ماست یس و چنانکه در اسم **لحان**
 مسمری دل من بر کس غم میگذرانند با خود ز کتاب
 وصل حرف میبازند میخواست دو وصفی رخت بر خوانند
 همچو دنده از ان دو ماهه آخر چون خوانند و چنانکه در اسم
امین هر زمان آینه میدار و به پیش ماه من چون
 دیده در در آرزوی خویش چنان است که خود را نمی تواند
 دید چون ماه که من از او نام محفوظ است در دیدن
 خود مانند دیده باشد او نیز خود در آینه و جامع هر دو
 قسم عینی و مثالی است این جنبه مثال چنانکه در اسم
خان در خوشی در میخواند که دند احتسابی ز ابدان خاک
 آن در جای آب زندگانی شد از ان و چنانکه در اسم
امان ای آنکه در اسرار حقایق کوشی گویای ازل
 کلک تو در خاموشی صد معنی اگر بدل در آید بی الحال

در این کتاب
 در این کتاب

دست تحلیل در یک فن با چاکم کیم ای کس
 تو دامن او بر دست تو چاکم کیم ای کس
 دست او از دو دیده
 همان آن لفظ دیده
 او است و از دیگر
 بیست اسم شایسته
 در این کتاب

پوشیده نماید که مراد از دو ماهه کی لام است
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

از خامه و از زبان لبش پوشتی و چنانکه در اسم **زکی**
دل جست و وای در دین خود ایامی حاصل نشد از هیچ کسش
از ای محنت جگهان ز بازگوشند عاریت حکم
و نیت غیر از نامی و چنانکه در اسم **مارون**
آن در دل من بخویش مایل کرده بسته که و عرض
سمایل کرده چون کرد بدلام کمش جست و در آن
سرور و ان شیخ حمایل کرده الف لفظ روان شیخ
حمایل کرده معنی محبت عدم اعتبار خطی در میان او
کشیده و همین طریق است این معانی **معین**
با سنجیدن عشم گفت میداد خدنگ ما ترا ز دور
دل ز از جولف لفظ ما را در الف ساقط شو چنانکه
در اسم **نور** بی منشین ز تنگ و سستی ای دل ز تنگی
کن ریس می لباس سستی ای دل چون ره بر نشود بپشه بعد
بیانی باری خود با لباس خود پرستی ای دل و بیم دور
و چنانکه در اسم **بیک** دل جفا نیست که اندوه در آن عادت
چون است

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

فی کران

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بی کران که اندوه در آن بی کران است کران تا بکران و چنانکه
در اسم **شمس** می گفت می حکایت از روز بجز او
گفتم بود شب ابدی وصف او مگو و چنانکه در اسم **شب**
گفتم که درم شرح دل ناستادم با چرخ گزان رستانه
و آدم خود سوخته شده خانه خود شید جلوب بر قطره
سوزناک خود بکش دم پوشیده غانز که خود سوخته
شده خانه خود کوشید استارت با نیت که لفظ خانه
خورشید بی حرف دال باشد که رقم اسد است و عبارت
خانه خورشیدی که حاصل شده متضمن حصول بعضی از اسم است
و چنانکه در اسم **خشم** عاشق بیند ز تیغ شناخته
باخت بچو در سر ز غم از ادشده و چنانکه در اسم **آنان**
عاشق دی که آه گشته پیش دلستان زاهمش عذرا گاه
بپوشد سمان زمان و چنانکه در اسم **زین** تا چه خواهد
دگر از کزیمه این چشمه بر آب باز بارانست و با لانه چشم
خراب عمل قلب و آن عبارت است از تفریق ترتیب

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

بمعنی نقطه ای که در آن
بجز آن یکبار آن نشدند
اسم یکبار آن نشدند

حروف یا کلمات بجهت حصول معصود و درین عمل اگر
 حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خواننده
 و الا قلب بعضی گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد
 از آن قلب کلی گویند و در هر یک از اینها اگر لفظی
 آورده شود که مفهوم آن مشواقسام باشد بشیخترتیب
 مذکور چون لفظ دور و عکس و کشتن و نیکون شدن
 و برایشان و اسفند و برسم زده و امثال آن از آن قلب
 وضعی خوانند و اگر بی توکل بیک ازین الفاظ سیاق
 کلام را بر تغییر ترتیب دلالتی باشد از آن قلب جعلی گویند
 اما قلب کلی وضعی چنانکه در اسم **حسام** از روضه
 جنت سرگوی توبه است و زحور و شان نظر بسوی
 توبه است گویند بجهت آفتاب آن غلط است
 صد بار ز آفتاب روی توبه است و چنانکه در اسم
شجاع چون مره و خورشید در چرخ آن بت رعنا خوشتر است
 که بر رفتار سماعش وقت دل از جا خوشتر است و چنانکه

این کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب

در اسم
 کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب

در اسم
 کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب

در اسم **سین** کاتب تقدیر خط مشکبار بی قلم
 بنکاشت بر رخسار یاز و چنانکه در اسم **سمر** از شیل
 سر کشم ای سبی قدیم است آب گرفته را به بیخه و چنانکه در
 اسم **واحد** کتاب عشق مرا جاؤ و از سوز دل است گذشت
 و در زنده این چه درد جان کس است و چنانکه در اسم **شاه**
 یا سین پیش تو بنهادم قدم پایش بچید پای برسم
 و قلب کل جعلی چنانکه در اسم **منصور** ای لیکوش و روضه
 نیک رای نام بهر چه جو عاقبت بر آید شود عام از لفظ
 روضه هر یک از حروف مابین الطرفين علی الترتیب
 چون اول لفظ مذکور تقدیم یا بد و حرف آخرین مقدم شود
 معصود و بحصول پیوند و چنانکه در اسم **شرف** بهتر است
 از مهر و مزه جویدی در رخس آخر بین و چنانکه در اسم **محمود**
 فیض عام یار بین کز باد الغام اوست دشمنت بی یاد
 سر جای پامانده چو دوست و قلب بعضی وضعی چنانکه
 در اسم **امیر وادیم** شد ز آه پیدلان غم زده یاروا

در اسم
 کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب

در اسم
 کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب

در اسم
 کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب

در اسم
 کلمات را در ترتیب
 کلمات را در ترتیب

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

چون زلف جوان در بزم زده و چنانکه در اسم **بها** در
 سبیل چین را چین سبیل آن کلزار است هست میل گامد
 بسوی این دیار و قلب بعضی جعلی چنانکه در اسم **بها**
 سرودش ز بهشت آمد و طول سفایر بتوای خواهی اگر در پی
 سرودش آید و چنانکه در اسم **ترخان** باز بهر ملک اهل نظر رخ
 نمود از بتان بت دیگر و شاید که عمل قلب درین طریق سستی
 بر عمل حاصلی باشد چنانکه در اسم **حنیا** منم که میکشم ای زاپلان
 بدوست سبوت شمار بافت یعدی برای نام نیگو و قلب کلی وضع
 چنانکه در اسم **سم** دل من ز بروز برین جور است و از نوا
 در قلب کلی است که تغیر ترتیب نسبت بسه کلمه باشد چنانکه در اسم
اول صوفی که بوصف صافی لب بکشد حرف دو گفت
 کوه و بی بنیاد بی بهره جواز جنیال او صافی است بودان
 دو حرف عکس مقصود مراد پوشیده مانده که حرف با صطله
 کواراده شده و مراد از حرف لفظی است و لام جاریه
 و لفظ اول که این حروف بتجلیل حصول یافته و مراد از صافی

چون زلف جوان در بزم زده و چنانکه در اسم **بها** در
 سبیل چین را چین سبیل آن کلزار است هست میل گامد
 بسوی این دیار و قلب بعضی جعلی چنانکه در اسم **بها**
 سرودش ز بهشت آمد و طول سفایر بتوای خواهی اگر در پی
 سرودش آید و چنانکه در اسم **ترخان** باز بهر ملک اهل نظر رخ
 نمود از بتان بت دیگر و شاید که عمل قلب درین طریق سستی
 بر عمل حاصلی باشد چنانکه در اسم **حنیا** منم که میکشم ای زاپلان
 بدوست سبوت شمار بافت یعدی برای نام نیگو و قلب کلی وضع
 چنانکه در اسم **سم** دل من ز بروز برین جور است و از نوا
 در قلب کلی است که تغیر ترتیب نسبت بسه کلمه باشد چنانکه در اسم
اول صوفی که بوصف صافی لب بکشد حرف دو گفت
 کوه و بی بنیاد بی بهره جواز جنیال او صافی است بودان
 دو حرف عکس مقصود مراد پوشیده مانده که حرف با صطله
 کواراده شده و مراد از حرف لفظی است و لام جاریه
 و لفظ اول که این حروف بتجلیل حصول یافته و مراد از صافی

بسیست و چنانکه در اسم **زین** فتنه بجاک دل صید کرده
 بسیاری ازین که سر زده بازافت کمان داری و
 و چنانکه در اسم **حسن** زاهد خلوت نشین جوان دید
 حسن ان جوان چون دل فاشه درش مفتون ان برود
 کمان و چنانکه در اسم **نور** صیقل که نو آرزو بهر بار
 به روشش شکوفه است و غم عند لب مضمونش و چنانکه
 در اسم **ایل** آن دل به جوئی یدر شب عبید از روی
 پر خشم آکوبیند دو ما هست که منظم شده با ستم است
 شده با نظام آب بحرف لام و با نظام با که مقصود
 بالتمثل است و چنانکه در اسم **سم** وی حال لم
 پیش توای سیمین بر بنو شب شما باشک خون
 بر رخ ز که نقش قلم شکسته حرف خواندی گروی توازان
 فرامش از اشک دیگر و چنانکه در اسم **الغ** کش
 بزلف و قدش دل که آیدم هر دم هزار زلف
 بیایی به پیش قامت سم لام را سم بیایی به پیش کف

بسیست و چنانکه در اسم **زین** فتنه بجاک دل صید کرده
 بسیاری ازین که سر زده بازافت کمان داری و
 و چنانکه در اسم **حسن** زاهد خلوت نشین جوان دید
 حسن ان جوان چون دل فاشه درش مفتون ان برود
 کمان و چنانکه در اسم **نور** صیقل که نو آرزو بهر بار
 به روشش شکوفه است و غم عند لب مضمونش و چنانکه
 در اسم **ایل** آن دل به جوئی یدر شب عبید از روی
 پر خشم آکوبیند دو ما هست که منظم شده با ستم است
 شده با نظام آب بحرف لام و با نظام با که مقصود
 بالتمثل است و چنانکه در اسم **سم** وی حال لم
 پیش توای سیمین بر بنو شب شما باشک خون
 بر رخ ز که نقش قلم شکسته حرف خواندی گروی توازان
 فرامش از اشک دیگر و چنانکه در اسم **الغ** کش
 بزلف و قدش دل که آیدم هر دم هزار زلف
 بیایی به پیش قامت سم لام را سم بیایی به پیش کف

بسیست و چنانکه در اسم **زین** فتنه بجاک دل صید کرده
 بسیاری ازین که سر زده بازافت کمان داری و
 و چنانکه در اسم **حسن** زاهد خلوت نشین جوان دید
 حسن ان جوان چون دل فاشه درش مفتون ان برود
 کمان و چنانکه در اسم **نور** صیقل که نو آرزو بهر بار
 به روشش شکوفه است و غم عند لب مضمونش و چنانکه
 در اسم **ایل** آن دل به جوئی یدر شب عبید از روی
 پر خشم آکوبیند دو ما هست که منظم شده با ستم است
 شده با نظام آب بحرف لام و با نظام با که مقصود
 بالتمثل است و چنانکه در اسم **سم** وی حال لم
 پیش توای سیمین بر بنو شب شما باشک خون
 بر رخ ز که نقش قلم شکسته حرف خواندی گروی توازان
 فرامش از اشک دیگر و چنانکه در اسم **الغ** کش
 بزلف و قدش دل که آیدم هر دم هزار زلف
 بیایی به پیش قامت سم لام را سم بیایی به پیش کف

بسیست و چنانکه در اسم **زین** فتنه بجاک دل صید کرده
 بسیاری ازین که سر زده بازافت کمان داری و
 و چنانکه در اسم **حسن** زاهد خلوت نشین جوان دید
 حسن ان جوان چون دل فاشه درش مفتون ان برود
 کمان و چنانکه در اسم **نور** صیقل که نو آرزو بهر بار
 به روشش شکوفه است و غم عند لب مضمونش و چنانکه
 در اسم **ایل** آن دل به جوئی یدر شب عبید از روی
 پر خشم آکوبیند دو ما هست که منظم شده با ستم است
 شده با نظام آب بحرف لام و با نظام با که مقصود
 بالتمثل است و چنانکه در اسم **سم** وی حال لم
 پیش توای سیمین بر بنو شب شما باشک خون
 بر رخ ز که نقش قلم شکسته حرف خواندی گروی توازان
 فرامش از اشک دیگر و چنانکه در اسم **الغ** کش
 بزلف و قدش دل که آیدم هر دم هزار زلف
 بیایی به پیش قامت سم لام را سم بیایی به پیش کف

پیش نوشتن آید که باشد سیر از آن دردی زهر پوشیده نماند
 که پیش لفظ نو که ضمه است شاید که باشد سر یعنی پوست کفش
 می باید و دردی لفظ زهر حرف است و چنانکه در اسم **جانی**
 از فکر تو دل عیش نهایی دارد و ز ذکر تو عمر جاودانی دارد
 دل گاه خطاب گویدت عمره بود گویای خطابش آنکه **جانی**
 پوشیده نماند که یای لفظ جانی که یای تکیه است چون یای
 خطاب با حرکت قبل او مودف خواهد بود و چنانکه
 در اسم **نویان** تا خسته دلان زار باند مراد هر دم زرش
 نقاب بکشده باد در طرف نقاب بگرای دل که بود پیش
 رخ آن نگار مایل کشاد پوشیده نماند که از طرف نون
 ملفوظه اراده شده در نون باشد که دل ای است
 پیش رخ نون که ضمه است مایل شد یعنی بفتح مایل گشت
 و چنانکه در اسم **شیر** جای خود در محفل با آفتاب سگان
 دیده چون مهر بر زبر و باز می بیند همان پوشیده

نماد که تصحیف همه که لفظ ششی است دو باره زبر و زبر دید یکبار
 زبر زبر دید یعنی حرکت مجول را که در لفظ زبر است دیده
 و دوم بار از زبر زبر حرف رای مکتوبی ادا است یعنی آخر
 لفظ زبر که ری است **تقریب و تعجیم** عبارت است از آنکه
 چهار حرف پی و چیم و ژمی و مخاف را که مخصوص لغت اهل علم
 بدل کنند بحرف باو جیم و زاو کاف که بیشتر کنندگان زبان عربی
 و عجمی بر عکس آن چنانکه در اسم **بابا** دور از تو منم ز جان
 خود مانده جدایی دل بقرار مانده بی صبر بجا چند آنکه توان
 فشانده ام قطره اشک درج در خود ریخته افتاده ز پا
 پوشیده نماند که در مصراع اول از پا یک نقطه سقاطه شده
 و در ثانی درج خود ریخته یعنی جیم که درج درست از لفظ
 پاد و در اسقاط یافته که مقصود با تخیل است و چنانکه در اسم
بشیر هست ای پسر از تو هر چه خواهی خورشیدواره را پاسب
 پوشیده نماند که از لفظ پسر خور که سینت بلقط ششیل

ساقط
 و درج در خود ریخته لفظ درج که در خود
 کند یک در نقطه جیم و کوال درج که نقطه اشک است
 و نشانه است از نقطه خاک که بود یعنی دو نقطه از
 لفظ پخته شود که مقصود با تخیل است

یافته ریشی گشت حرفی بی ستاره را یعنی نقطه را نمی کنند است
و چنانکه در اسم **سراج** از بجز دعای آن سه زیبا بجز برداشته
دست عالمی از سر نهر حاصل از دعای دشت برداشته بین
اکثر ستاره کرده و سویی سپهر پوشیده مانند که عاید
ترکیب یافته که آن اشارت شده میازگشتن حاصل
دال که چهار است و برداشتن اکثرت ره عبارت از اسقاط
دو نقطه لفظ را چ است که مقصود بالتبلیات و روی او سویی
ریشی گشت و چنانکه در اسم **ربوب** بهر قدم بار و در بی پایان
در حقیقت هم دو دال داشت نماند در بیشتر یافته شده
از چپ و راست بر چهره چون دور ماند از آن سر روان
پوشیده مانند که در بیشتر میخوشد از لفظ چپ گشت
و چهره او را گشت و دور ماند از سر و که الفت و چنانکه
در اسم **حجره** ای دل که سرشک در فرقت یار کوی که
گرفته است تسکین زینهار این دانه اشک بی نهایت
که مرآت ساکن زمره مگو که ریزد بسیار پوشیده مانند

ک

که از لفظ کو که تجلیل حصول یافته نقطه اراده شده و دانه است
بی نهایت شد و از لفظ غره میم ساکن گشت و نقطه بسیار
مخوشد و چنانکه در اسم **کیا** جان یافت طلاوت تمام
از لب او شیرین گامت دل مدام از لب او چون نابل
عکس لب او گفته شود بسیار اثر رسد بکام از لب او
پوشیده مانند که چون با گفته شده و لفظ یا مرادت دل
عکس که کافت لب او گشت و چنانکه در اسم **بیر**
هر زمان ای دل غمخیزه آغشته خون یابی از یار بر رخ
دو که گشته فرون بوسه مانند که از لفظ یا لفظ یا بکله
بی تبدیل یافته دو که فرون گشت پر شد و چنانکه در اسم **قاسم**
آن پادشاه که در طهار بود افزود در ری که زیور جانش بود
مانده همه هر طایفه جلوه نمود چون بگذرد که گوشه تا جانش افزود
پوشیده مانند که از لفظ قمر هر طرف نموده شده همچو جلوه که هر
طرف او نموده گشت چون یک که الفت دو نقطه رکوشه جلوه
فروود و چنانکه در اسم **جوکی** ای دل بجز آن منظره القا و نعم

که ملک جسم بسرو روی گشته علم آخ از خود کیست
کس خاص و عجم چون عام برد و طینه از کج گرم پوشیده
نماند که آخ لفظ جو بدلفظ کی تبدیل یافته کاشش خاص عجم
یعنی کاف زبان عجم مخصوص است تفتند و تواند بود که
معاشارت حصول مقصود چنان باشد که در اسم آنها
بوجبی از وجه تصرف نمایند تصریح با آنچه بعد از تصرف حصول
پیوسته و این تصرف بصر علی از اعمال معنایی تواند بود چون
این معانی مضمّن عمل قلبت بسم **نور** نام تو پیشین دیده
کردم نظری درون دل بود پوشیده نماند که آن پیش
دیده او را مقارن باشد لفظ درون است که دل بود نور
و این معانی وسیله عمل تبدیل است بسم **قرخ** انرا که از تو
مرتبه بنده کی بود از بنده کی بنام تو فرخنده کی بود پوشیده
نماند که از لفظ بنده کی حرف بی که نام تو شده فرخنده کی
حاصل شود هر آینه نامش فرخ شود و مبتنی بر عمل سقاط
است این معانی بسم **درویش** در نام تو سر غیب مضمّن باشد

هر حرف از آن کتاب دیگر یابند آن نام که دفتریت و فضل کمال
جویش اگر خوانده شود در یابند پوشیده نماند که آن نام
جو از لفظ ویش باقی که در باشد البته آن نام در ویش می
و چنانکه در اسم **مرا** کل تازه رسر و لاله رخسار منت
زیبایی لاله از رخ یارها منت در هر ورقی که می نماید
از حسن آفرینام دلدار منت پوشیده نماند که از حسن
آخ که نونت بنام دلدار منت گفته یعنی دار منت که
دل شود عبارت نمرد ب حصول آیه نون از آن اسم منت
چون بقلوب اسم پیوسته لفظ دار من شود آن اسم
مرا بوده باشد و چنانکه در اسم **بهمن** توانم ازین عشق نشان
کفن هیچ زین کج نمی توان نشان کفن هیچ
آن نام از دست بهر بای من نهان خواهم گویم نمی توان
کفن هیچ پوشیده نماند که آن نام که لفظ بهر باشد
و لفظ من از نهان هر آینه بهمین خواهد شد که آن مضمّن

حصول اسم پندانه در اسم **صدر و قوا** از واسطه
نام تو آخر دل زار در آتش غم سوخته بشد صد بار پوشیده
مانند که از مری که واسطه حصول اسم است الف آخین که آخر
دل زار اشارت بانست چون سوخته شود و لفظ صد بار ماند
صد بار یعنی الف بوده باشد و چنانکه در اسم **غیاث** هست
دلان حکایتی فرمودی لطف کردی غایتی فرمودی
چون از صد ف که هر نام خوش تو جسم نشان غایتی فرمودی
پوشیده مانند که از نشان غایتی غایتی حصول یافته حصول
اسم بطریق واسطه در اصناف متعاقبات چنانکه در
ضمن بعضی از امثله مذکور شد و ابضا چنانکه در اسم **نوابی**
ای آنکه نظرنیت در ایامت فیض دل و جان ز نام اگر است
از نام خوش بنده توانایی یافت یکذره مانند آتش بجایست
پوشیده مانند که چون نامی مضوج که در توانیست یک نقطه نما
و لون او بی شود نوابی شود و چنانکه در اسم **فایضی**

آن کس

آن کس که جهان نریده مانده تو باد البیدی دولت پندانه تو
خواهی ز وفاد لا براری نای سینه تو بجای قدم بنده تو
پوشیده مانند که از لفظ وفاد لا چون و لورا بجای دل بند
فا و لا شود یعنی لفظ فا با کلمه بی شد و حصول معصود بطریق
واسطه شاید که نسبت بعضی اجزاء اسم باشد چنانکه در اسم
میر ز بصر رسیدن بر و حرف چو این نامه را خانه خوش نام
بیار است اول از آن نام خواست که با بر و نیز ختم کلام
پوشیده مانند که بر ف یاری است از لفظ بر حاصل گشت
بر و ختم کلام که مینامت حصول یافت تم با نیز و حسن توفیق همه

والله اعلم
محمد بن محمد

فایضی
نوابی
غیاث
صدر و قوا

*از خاک رده ای که منجلی
در زمین بوی نهند اسکنده*

شاه

*بکرم بر خاک رطای دل بجهد
بشکرت او روی*

امانگاه

*صد هزاره القابش آخو ز روی
ببیند که کجاست بستم*

سکپان

*بهرم فافوسی بود یوفوی
بلطاف صفا نمود*

بیاضان

*بافت دل از جان در پو جان
از دل نگرید خفون آن*

مدادها

*شبنجاک در گمش چون کرده
مالت است باجان در*

ظلال

*از نشان فعل شبیدش که جولان کردی
خلاف است با پند*

*کرده هر ماه خاک استانش
بباید که بیاید بر
سلطنة
باید که بیاید بر
باید که بیاید بر
باید که بیاید بر*

*لفظ خوش دل خود را می نماید
که دولت او هم دل خود را
بباید که بیاید بر
باید که بیاید بر*

*خوش نماید دل حوا و مهر جانک
باید که بیاید بر
باید که بیاید بر*

*مهر خارش شغی جانب ال و نوا
در دو دیده جا و منزل ایشان
باید که بیاید بر
باید که بیاید بر*

*نمونه ای است در دست
در دو دیده
باید که بیاید بر
باید که بیاید بر*

*بمانم
صوفی بر دانش انداز
که دیگر عیب ندان او نگوید باز*

ایوانم

دو در دار دلم از دیده و دو

هر جانب عیان منوبت بی پست

*عادت یاد در دریا حلال بود
از بی اول جمال بی با تره نمود
که ای پست
باید که بیاید بر*

در بیات از ابویوسف

بمکون
از جزوت جال توالم بدرد دل
ما تندی که نغان در چمن کند

بمکنست
نقش و مان و قد تو ای حکیم
نقطه سو بوم و خط مستقیم

ما چچی
روی کینای بزدن استغنیه مزاج
که در ایت بحر زین رو تو علاج

ما کام
دش آن وقتی که بر وضع غم
سرب پای او نند دل و بددم

باشیم
ای که از هر فندی خط خالیام
ببین



معاذ الله
لولا ان الله غفر ذنوبنا
خنده چون سوی بود که هم از زمان
کلام از آن حاصل شد روی تو بود پور

بفضل
بسیل سیرک چشم آنگ بار
غایت بوسه پای گل روی هزار



احمد امیر ابراہیم جمال بہمن بانی بدر
رام بہادر بکر پیرام جلال جمال جاری
یا راجی رازی زاہد زکریا زاری زینا
صدر زین اتہ عابد علی عمر عثمان
طاہر طلب علی عبداتہ عبدالقادر عبدالرزاق
پیار عبدالبار خیر عبدالعزیز عبید عبدالکرم
بدون فرخ فرور فردوس فراہ فرورد قی قابل
حرم محبتی موزی مدھی مسیح مسیحی مارون بکر

یادگار یعقوب

۱۱۰

دی المذکورہ

شہزادہ حسین علی شاہ
قل تصور انی برجا

صدر ہندوستانی المذکورہ

ایضاً من ابرار
۱۱۱



~~كتاب الفقه
 من قبل
 محمد بن
 الحسين~~

١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠

١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠

١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠

١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠

١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠

١٠٠
 ١٠٠
 ١٠٠